

ندبه و زاری پرداختند و دیگر دیاری در آن شهر نبود تا بهنگام سلطنت اوگتای قاآن دوباره شهر آبادان شد و مردم در آن گرد آمدند.

### ۳

## مبارز آل مبارز

وقتی آخرین پادشاه نیرومند مغول یعنی ابوسعید بهادر بسال ۷۳۶ هجری جهانرا بدرود گفت، ایران غارت زده ویران مستعد آشوب و فتنه و مهیای جنگ و جوش بود. هرکس در گوشه بی خیال سلطنت در سر می پرورد، گروهی از خانان ترک و مغول بر آن بودند که وارث تخت و تاج چنگیز و چنگیزیان در ایران گردند و در آرزوی مسند سلطنت و حکمرانی قسمتی از ایران را صحنه تاخت و تاز خود ساختند و چندی نیز بر آن نواحی حکومت کردند.

بعضی دیگر از ایرانیانی بودند که در جستجوی فرصت روزگار می گذاردند و خود را بخیال روزی که برای احیاء استقلال مناسب باشد آماده میکردند. از میان این دسته مبارزالدین محمد سر سلسله شاهان آل مظفر یا آل مبارز را باید نام ببرد.

وی از نژاد ایرانی و جدش از مردم خراسان بود که در حمله چنگیز بعراق آمد و در یزد سکونت گزید. امیر مبارزالدین بواقع مردی مبارز و جنگاور بود و چون پایه های حکومت خود را در اواخر عهد ایلخانان مغول استوار ساخته بود باسانی توانست از مرگ سلطان ابوسعید بهادر استفاده کند و قلمرو تسلط خود را توسعه بخشید و بسرعت کرمان و فارس و یزد و اصفهان و ری و آذربایجان را در زیر نگین آرد و یک سلسله بزرگ از پادشاهان ایرانی بنام آل مظفر که میتوان آنرا بحق آل مبارز هم گفت ایجاد کند.

این سلسله بوجود دو مرد شجاع مبارز که یکی در آغاز و دیگری در انجام آن میزیسته اند، مفتخر بوده است و اگر با شجاعت این دو تن تدبیر و سیاست همراه

هنگامی که تیمور لنگ بار اول در سال ۷۸۹ بقلمر و حکومت آل مظفر هجوم آورده بود، شاه منصور در خوزستان بسر میبرد و بعد از آنکه امیر تیمور ممالک آل مظفر را بین شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابواسحق قسمت نمود و بماوراءالنهر بازگشت، او تصمیم گرفت که دست‌نشانندگان تیمور را از سلطنت بر ممالک اجدادی محروم کند و خود سلطنتی وسیع تشکیل دهد.

شاه منصور مردی قوی پنجه و زورمند بود. ترکش هفده منی و چماق پنج منی داشت و اگر با کسی در می‌آویخت حتماً غلبه باوی بود.

نخستین کار شاه منصور آن بود که سلطان زین‌العابدین را که نامردانه از برابر تیمور گریخته بود هنگام عبور از شوستر مقید و محبوس ساخت و آنگاه بشیراز تاخت و سلطان یحیی را از آنجا بیرون راند و قوای او از حدود اصفهان تا خوزستان و سواحل خلیج را در اختیار آورد.

نفاق و کشمکش بین شاهزادگان و امرای آل مظفر شاه منصور را آسوده نمی‌گذاشت و او مانند تمام پهلوانانی که بعد از حمله مغول در ایران برخاستند بجای آنکه فرصت آماده شدن برای مقابله با دشمن یابد مشغول کشاکش با سرکشان و مخالفان داخلی شد.

سلطان زین‌العابدین را دشمنان خانگی شاه منصور از حبس او نجات دادند و اگرچه او بزودی در اصفهان شکست خورد و محصور شد لیکن بر اثر اتحاد با سلطان یحیی و سلطان احمد یکبار دیگر جنگی سخت با منصور کرد و باز شکست خورد و متواری گشت و بدین طریق عراق عجم هم ضمیمه متصرفات شاه منصور گردید. قصد نهایی منصور از این جنگها و افزودن قدرت و مال و لشکر تنها آن بود که مخالفان داخلی را از پیش پای بردارد و آماده جنگ با تیمور گردد.

بهمین قصد بعد از تسلط بر عراق از اصفهان به یزد و از آنجا بکرمان که تحت تسلط عم او سلطان احمد قرار داشت شتافت.

پیش از وصول بکرمان شاه منصور بعم خود پیغام داد که قصد من از حمله باین ولایت از میان بردن تو نیست بلکه من از خویشان و نزدیکان خود که نابخردانه با من راه خلاف پیش گرفته‌اند اطمینان ندارم و جز آنکه آنان را سرجای خود بنشانم

می‌بود ایران از یک بلای بزرگ رهایی می‌یافت.

در اواخر عمر این سلسله ایرانی که بسال ۷۹۵ انقراض یافت، ابر سیاهی از افق مشرق ایران پیدا شد و بزودی سراسر فضای ایران را پوشاند و آنرا از تابش خورشید راحت و آسایش محروم کرد. این ابر تیره که بارش آن آتش و خون و نحوس و ادبار بوده، قدرت تیمور لنگ جهان‌گشای خونریز ترک است.

هنگامی که این ازدهای مردم‌خوار جهانسوز از ماوراءالنهر بطرف ایران میخزید، تازه ملت ایران میخواست خود را از بار تسلط مغول بیرون کشد و آثار استیلای آن وحشیان آدمخوار را از میان برد.

تازه در اکناف و اطراف این کشور سلسله‌های ایرانی نضجی میگرفتند و مادر ایران آبستن فرزند شجاعی بود که میبایست بزودی بر دامان او نشیند و جهان را بنور وجود خویش روشن سازد.

اما آوخ که هنوز ملت ایران برپای خود نایستاده بود که سپاه تیمور روی بیا آورد و باران بلای بی‌دریغ بر این مرزوبوم فرو ریخت.

تیمور لنگ بازمانده فرزندان ابلیس و بچه‌های ازدهای مغولستان بود که اینک از جانب اهریمن بویر انکاری می‌آمد و قصد او آن بود که قدرت چنگیزی را تجدید و حکومت مغول را احیاء کند.

وقتی تیمور بایران می‌تاخت حکومت آل مظفر تجزیه شده و در دست چند پادشاه از نوادگان امیر مبارزالدین افتاده بود که یکی از آنان «شاه منصور» نام داشت.

شاه منصور از مردان شجاع و نام‌آور تاریخ ایرانست که در جنگجویی نظیری نداشت. او از کسانی است که نامش تا ابد در صحایف تاریخ ایران ثبت خواهد بود و هیچگاه از یاد ایرانیان نخواهد رفت.

در تاریخی که سران و سروران ایرانی یکی پس از دیگری در پنجه زورمند تیمور دچار میشده و از راه اضطرار قبول طاعت آن دیو خونخوار را میکرده‌اند، شاه منصور تنها مردی بود که با او درآویخت و اگر بخت با او یاری میگرد چیزی نمانده بود که آن خونریز بلانگیز را در دهان مرگ فرو افگند و ایران را از دست آن سفاک بی‌باک نجات بخشد.

چاره‌ی نمی‌اندیشم. برای شما انتخاب یکی از این دو راه میسر است یا بمن از حیث مال و سپاهی یاوری دهید تا من بتوانم با فراغ بال و با لشکر وافر تاکناره جیحون بتازم و با جانشین افراسیاب همچون رستم‌دستان در آویزم و نگذارم تورانیان از آب بگذرند و ایران را لگدکوب جور و آزار و غارت و کشتار کنند، و یا آماده جنگ باشید. از همین پیغام شاه منصور درجه میهن پرستی و قصد دفاع او از آب و خاک ایران آشکار است، اما افسوس که از معاصران او کمتر کسی متوجه این حقیقت بود و در آن دوره که متأسفانه ایرانیان با جور و بیداد بیگانگان خو گرفته بودند، کسی نبود که او را با اجرای مقصود عالیش تشویق کند.

سلطان احمد هم از همین گونه افراد بود. وی نه تنها حاضر بهمراهی با شاه منصور و همداستانی با آن مرد جنگجوی شجاع نشد، بلکه ویرا نصیحت کرد که از مخالفت با تیمور و اظهار اینگونه مطالب بپرهیزد و آتش خشم «صاحبقران» را برنیزگیزد.

شاه منصور هم که وضع را اینگونه دید بمتصرفات سلطان احمد دست انداخت و بعد از چندی تاخت و تاز بشیراز بازگشت.

تا سال ۷۹۵ شاه منصور همچنان مشغول تاخت و تاز و جنگ و ستیز با مخالفان خود در اطراف فارس بود و بدین نحو قوای او فرسوده میگشت و از آمادگی مقابله با لشکر مجهز و نیرومند تیمور باز میماند.

او نیز مانند جلال‌الدین خوارزمشاه بجای آنکه قوای تازه نفسی برای مقابله با دشمن فراهم آورد و مهیای حمله و دفاع باشد، تمام مدت حکمروایی خود را صرف جنگ و ستیز با این و آن کرد و هنگامی که خسته و فرسوده و محتاج استراحت و انصراف خاطر از نبردهای متواتر بود دچار حمله تیمور گشت.

بعد از آنکه تیمور از راه دزفول و شوشتر روی بفارس نهاد و قلاع و استحکامات سر راه را بتصرف در آورد، شاه منصور بجای آنکه بمقابله او رود شروع بعقب نشینی از شیراز کرد و تافسار رفت.

در فسا حادثه‌ی بی برای شاه منصور اتفاق افتاد که او را یکباره منقلب کرد و از راه فرار بمیدان پیکار رهنمون شد.

دسته‌ی از شیرازیان که از شیراز می‌رسیدند بشاه منصور پیوستند. شاه منصور از آنان درباره وضع شیراز سؤال کرد.

شیرازیان بذله گو یکی از آن شوخیهای تاریخی خود را با شاه منصور کردند. گفتند:

هنگام بیرون آمدن بجمعی از همشهریان باز خوردیم که می‌گفتند: «آنانکه باد در بروت میانداختند و ترکش هفده منی و چماق پنج منی داشتند اکنون همچون بز از پیش گرگ میگریزند!»

این شوخی تاریخی مانند پتکی بر مغز منصور شجاع که اینک دچار دیو هراس گردیده و رو بگریز نهاده بود، فرود آمد و او را بخود آورد.

عرق حمیت او بجنش آمد. پاسبان غیرت بانگ بر او زد که اینک دشمن فرا میرسد و گریز نده بیمناک را در هر جا که بیاید بیدار نیستی میفرستد! بهتر از آن چیست که میدان پیکار بر راه فرار اختیار شود، در آنجا نصیب مرد یا فتح و ظفر و یا مرگ پرفخر و شرف است.

از همانجا یکسره آهنگ مقابله با تیمور لنگ کرد و اگر چه بیش از پنج هزار سوار و پیاده بهمراه خود نداشت، برای جنگ با سی هزار سوار جنگجوی و منتخب تیمور آماده شد. برخی از مورخان حتی شماره سپاهیان شاه منصور را در این جنگ سه هزار تن نوشته‌اند.

در سه فرسنگی شیراز دو سپاه، یکی بسیار و یکی انگشت شمار، با یکدیگر برابر شدند.

شاه منصور هزار تن در جناح راست و هزار تن در جناح چپ گذاشت و هزار تن را با خود در قلب نگاه داشت و آماده حمله شد.

تیمور هم دریافت که در اینجا سروکار او با جنگجویی شجاع است که جان را بر کف دست گرفته است تا بر میدان جنگ نثار کند. پس او هم میدان جنگ را ماهرانه آراست و قوای خود را هر دسته بیکی از سران سپاه و پسران خود سپرد و خود با دسته‌ی از مردان جنگجوی در قلب ایستاد.

جنگ سهمناکی آغاز شد و حملات سخت از دو طرف در گرفت. فشار قوای

تیمور و کثرت عده سپاهیان او دو جناح سپاه شاه منصور را درهم شکست و در نخستین لحظات جنگ درهم پیچید.

اما شاه منصور خود را با هزار مرد در قلب نگاه داشته بود، و بی آنکه از کثرت سپاه تیمور و صولت و مهابت او بیمی بخود راه دهد، مردانه بمبارزه پرداخت.

حملات این پهلوان رزمجوی چنان سخت و پیاپی بود که تیمور در تمام جنگهای خود از ماوراءالنهر تا ساحل دجله هیچگاه نظیر آنرا ندیده بود.

شدت و سرعت عمل شاه منصور قلب سپاه تیمور را به سختی از هم گسیخت و نظم و ترتیب آن را برهم زد.

سپاهیان وفادار تیمور که همه جا مراقب سردار فاتح خود بودند، از هیبت شمشیر مردافکن منصور هر یک بگوشه‌یی خزیدند و با تیمور جز چهار پنج تن از سران سپاه او کسی باقی نماند.

هدف عمده و اساسی شاه منصور از این همه حملات سخت و درهم شکننده فقط تیمور بود و او میخواست بهر طریقی که میسر میشود با آن مرد خونخوار اهریمنی روبرو شود و او را طعمه شمشیر خویش کند.

وقتی منصور به تیمور رسید پنج تن فدایی پادشاه ترکزاد چنگیز نسب سرراه بر او گرفتند و با او در آویختند. منصور باسانی چهار تن از آنان را از میدان ستیز برکنار کرد و پیش رفت.

تیمور ناگهان خود را در برابر شیر خشمگین فارس مشاهده کرد که دهان باز کرده و برای درهم شکستن او آماده شده است.

شمشیر بران شاه منصور در هوا برق زد و حواله سر تیمور گشت. اگر این شمشیر همچنانکه فرود میآمد بههدف اصابت میکرد یکی از ورقهای سیاه تاریخ ایران بر میگشت و یکدوره پرشکوه از حیات ملی ما شروع میشد.

چیزی نمانده بود که فرزند اهریمن راه دوزخ پیش گیرد و در میان شلعه‌های فروزان خشم و غضب الهی با پدر خویش دیدار کند.

اما ایران هنوز آبستن بدبختی‌های بسیار بود و چندی دیگر نیز می‌بایست در محنت و اندوه بگذارد.

تنها کسی که با تیمور باقی مانده بود، یار وفادار او «عادل اختاچی» بود. او همینکه دید شمشیر برنده و سنگین شاه منصور بر سر تیمور فرود می‌آید و بزودی دفتر قدرت ترک و تاتار را در مینوردد، خود را اسیر بلا کرد و سپر در روی تیمور کشید و او را از چنگ آن نره شیر خشمناک نجات بخشید.

شاه منصور که دید نقشه‌اش اجرا نشده در این جا دچار یک خبط بزرگ شد و بجای آنکه پای بیفشرد و جهانرا از بار سنگین وجود تیمور آسوده کند روی از او گردانید و بقوایی که تحت فرماندهی شاهرخ میرزا بود حمله‌ور شد و حمله‌های متواتر و سنگین بر آن برد و بسیاری از سپاه تیموری را در خاک و خون کشید.

بعد از چند حمله متواتر، شاه منصور متوجه خطای خود شد و از حمله قوای شاهرخ دست برداشت و با سرعت تمام خود را بجانب تیمور کشانیده صفها را از هم شکافت و خود را به «صاحبقران» رسانید.

شاهرخ پسر دلیر و جنگجوی تیمور از قصد شاه منصور آگاه شد و دانست که «شیر خشمگین» بچه کار می‌رود. بزودی از دنبال او براه افتاد و عده‌یی از مبارزان سپاه را با خود برد.

در میان جنگ خونین دو سپاه متخاصم، یک جنگ کوچک دیگر که از جنگ نخستین مهمتر بود آغاز شد. این جنگ، حنگ حیات و ممات بود، یا میبایست در اینجا آثار غلبه آشکار شود و یا از همین جا یکسره بدیاری نیستی رفت!

«شیر خشمگین» دلیرانه میزد و میکشت، میدرید و میافگند، لیکن دشمنان نیز از آنگونه مردان نبودند که بدین آسانی از میدان مقاومت پای پس کشند. شاهرخ شجاع با سربازان برگزیده خود هم با شاه منصور و افراد مبارز او در نبرد و ستیز بود.

عاقبت بیش از ده تن با شاه منصور باقی نماندند و آن ده کس نیز بزودی از وی جدا شدند و «شیر» را در دامی که برای او نهاده شده بود تنها گذاشتند.

تیمور وقتی دشمن سرسخت خود را تنها دید فرمان داد که او را بهیچ قیمت از دست ندهند. زخمهای پیاپی بر آن پهلوان جنگاور وارد شد. تیری بر گردن و تیری دیگر بر شانه او اصابت کرد. و زخم شمشیری بر رخساره‌اش وارد شده بود.

اندک اندک از نیروی شیر تناور کاسته میشد، دید که عنقریب بدست دشمن

خواهد افتاد، از آن معرکه بجالاکسی خود را بیرون کشید و رو بشیراز نهاد. اما سپاهیان تیمور او را رها نمی‌کردند و میدانستند که این مرد دلاور اگر از چنگ آنان بیرون رود بدست آوردن او کاری دشوار خواهد بود. بهمین جهت آنقدر او را دنبال کردند تا سرانجام ویرا بچنگ آوردند و از اسب درافگندند.

هنگامی که شاه منصور از اسب افتاد کلاه خود از سرش افتاد، و سپاهیان تیمور بر سر او ریختند. گفت جرعه‌یی آب بمن رسانید. آنان بجای آب شمشیر بر گردنش نهادند و سری را که سودای استقلال ایران و رهانیدن آن از چنگ دشمنان در آن پرورده میشد، از تن جنگجوی و زورمندش جدا کردند.

یکی از امرای آن روزگار بنام امیر علاءالدین ایناق در واقعه این مرد شجاع چنین گفت:

شهریار عرصه منصور آنکه او در زمین ملک فارس تخم داد کشت  
ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد «ملک هشت»  
یعنی ۷۹۵.

شاه منصور آخرین کسی بود که در ایران برابر تیمور جهانگیر ایستاد. اگر اعمام و بنی‌اعمام او دست از نفاق برمیداشتند و او را بسپاه و مال مدد میداند، مسلماً از عهده برابری با تیمور برمیآمد و بعید نبود که سر پرغورش را در خاک تیره مدفون میساخت، اما افسوس که آنان این حقیقت بارز را بدیده‌بی‌اعتنایی نگریستند و چشم ایران را در ماتم یکی از فرزندان شجاع خود گریان ساختند.

سخن در اینجاست که تیمور خونریز این خدمت گرانبهای آل مظفر را نسبت بخود نادیده گرفت و فرمان داد که همه آنان را از خرد و بزرگ مقید سازند و آن خاندان بزرگ بدین طریق منقرض گردید.

تهران، ۱۲ مهر ۱۳۳۳

## ۴

### صوفی لشکرشکن

کار دولت تیموری بنهایت رسیده و انقراض حکومت آن خاندان که بعد از نیای خونریز خود با تمدن و آداب و فرهنگ ایرانی خو گرفته و در حقیقت مغلوب و مطیع روح ایرانی شده و بخدماتی در زمینه فرهنگ و هنر دست زده بودند، نزدیک شده بود.

ترکمانان آق‌قویونلو از جانبی ایران را عرصه تاخت و تاز قرار داده بودند و از جانبی دیگر سلطان حسین میرزای بایقرا و فرزندان و امرای او در خراسان بچنگهای خانگی سرگرم بودند، و امرای محلی هریک از نواحی ایران هم برای خود دستگاهی داشتند و کَر و فَرّی می‌کردند.

ایران آشفته و درهم، کارها پریشان و بی‌سامان بود، در هر گوشه جنگی و ستیزی و هرجا قتلی و غارتی برپا بود.

درست از سال ۶۱۶ هجری تا این هنگام که سه قرن تمام از آن گذشته بود ایرانی یا پی سپر سپاهیان ترک و تاتار و مغول و بازیچه امیال جهانگشایان آسیای مرکزی بود، و یا گرفتار قتل و غارت و آشوب سرکشان سلطنت طلب که هر روز از گوشه‌یی سر بر می‌آوردند و با شمشیرهای آخته بران بجان مردم می‌افتادند.

تیمور گورکان هم با همه سختگیری و شدت عمل و پیش‌بینی‌های خود نتوانست مملکتی که فارغ از انقلاب و تشویش و اضطراب باشد بوجود آورد. هنوز جنازه او را از شهر اترار یعنی از میانه راه سفر چین باز نیاورده بودند که بر سر جانشینی او بین فرزندان و نوادگان نزاع و اختلاف درگرفت. آخر کار هم این دولت

قوی و امپراطوری پهناور که تیمور لنگ ببهای سرهای بیشمار و خونهای فراوان بدست آورده بود، بر اثر ادامه اختلافات فرزندان و نوادگانش درهم گسیخت و از میان رفت.

هنگامی که سلطان حسین میرزای بایقرا آخرین پادشاه بزرگ و نام‌آور تیموری بسال ۹۱۱ بدرود حیات میگفت، از تمام امپراطوری پهناور تیموری فقط قسمتی از ایران در دست او بود که آنرا هم بزور شمشیر و بقوه جلادت و شجاعت شخصی نگاه می‌داشت و همینکه خبر فوت او شایع شد از بکان بفرمان محمد شیبانی خان بخراسان تاختند و شیرازه دولت فرزندان سلطان حسین میرزای بایقرا باسانی و بزودی از هم گسیخت!

از بکان یکی از قبایل جرار زردپوست بودند که مانند سایر همقطاران خود بماوراءالنهر فشار آورده و بتدریج بر بسیاری از آن ناحیه غلبه جسته بودند. اینان هم در قتل و غارت و چپاول و یغما مانند سایر ابناء نوع خود مهارتی و بکشتار فرزندان آدم میل و رغبتی وافر داشتند.

محمد شیبانی خان در دو یورش بزرگ که بخراسان آورده بود تمام امرا و حکام تیموری را مطیع خود ساخته تا دامغان پیش آمد و بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جانشینان سلطان حسین میرزا را تا گرگان و طبرستان عقب زد و تا سال ۹۱۶ از اکناف خراسان تا اقصی نقاط ترکستان در قلمرو تسلط او درآمد.

بدین ترتیب چهارمین یورش بزرگ ترکان آسیای مرکزی بایران در حال پیشرفت بود و ایران را خطری بزرگ تهدید میکرد که مسلماً اگر ادامه می‌یافت آخرین اشعه خورشید استقلال و بقای ملت ایران راه زوال میگرفت و نابود و ناپدید میشد.

این بلا برای ایران کافی نبود که از طرف شمال غرب و مغرب ترکمانان آق‌قویونلو و پشت سر آنان سلاطین ترک عثمانی با سپاهیان رزم‌آورشان ایران را معرض تاخت و تاز خود قرار دادند و برای آنکه از این خاک پهناور هریک سهمی بسزا دریابند با یکدیگر مشغول سازش شدند.

در چنین حال دشوار یکی از بزرگترین نوابغ تاریخ ایران که در زمره

دل‌آورترین نگهبانان این کشور است، ظهور کرد. وی شاه اسمعیل صفوی است که با قیام خود بر بیگانگان نه تنها ریشه آنان را از این کشور برانداخت بلکه یک حکومت زورمند صد و اند ساله که مدتها حافظ استقلال این کشور و مدافع آن در برابر مهاجمان شرقی و غربی بود، بوجود آورد.

شاه اسمعیل صفوی از اعقاب شیخ صفی‌الدین اردبیلی صوفی بزرگ قرن هشتم هجری است که بسال ۷۳۵ هجری درگذشت و در اردبیل مدفون شد. بعد از وی اولادش بساط ارشاد او را جمع نکردند بلکه اندک اندک بر شماره مریدان خود افزودند تا آنکه جد شاه اسمعیل یعنی شیخ جنید با خواهر اوزون حسن آق‌قویونلو وصلت کرد و نفوذ سیاسی را هم بر نفوذ روحانی افزود. پسرش شیخ حیدر در آمیختن مقام روحانی و سیاسی از پدر پیروی کرد. این پدر و پسر در جنگهای محلی آذربایجان نیز شرکت داشتند و در دسته‌بندی‌های سیاسی بین آق‌قویونلو و قره‌قویونلوها و شروانشاهان وارد میشدند و هر دو نیز در همین جنگها بقتل رسیدند. تنها فایده دخالت شیخ جنید و سلطان حیدر در امور سیاسی و نظامی آماده کردن درویشان صفوی برای مبارزات بعدی و پی افگندن قدرت اسمعیل بوده است.

شاه اسمعیل در روز سه‌شنبه بیست و پنجم رجب سال ۸۹۲ ولات یافت و هنوز کودک بود که پدرش در جنگ با فرخ یسار شروانشاه که سلطان یعقوب آق‌قویونلو او را مدد کرده و قوایی بیاوری او فرستاده بود، کشته شد.

بعد از قتل سلطان حیدر درویشان صفوی پسر بزرگتر او سلطان علی را بجانشینی پدر برگزیدند و پیروان آنان از دور و نزدیک در اردبیل اجتماع کردند تا بخونخواهی سلطان حیدر روند و با شروانشاه درآویزند. سلطان یعقوب آق‌قویونلو از بیم جان سلطان علی و برادرانش سید ابراهیم و سید اسمعیل را مقید ساخت و بقلعه اصطخر فارس فرستاد.

چندی از این واقعه نگذشت که سلطان یعقوب و پسرش یوسف بدرود جهان گفتند و اختلاف در خاندان آق‌قویونلو درگرفت و یکی از فرزندان اوزون حسن بنام رستم‌بیک که دایی شاه اسمعیل بود صاحب قدرت گشت و برای ضعیف ساختن شروانشاه اسمعیل و برادرانشان را آزاد کرد و سلطان علی بعد از شرکت در چند جنگ

باردبیل رفت و بر مسند ارشاد نشست و مریدان از اطراف بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت.

اما رستم‌بیک از استماع این خبر بو حشمت افتاد زیرا این مریدان فدایی در راه خاندان شیخ صفی سروجان را بچیزی نمی گرفتند و مردانه برای آنان مبارزه میکردند و در حقیقت نیرویی فناپذیر و شکست نایافتنی بودند.

بهمین سبب فرمان داد که سلطانعلی و برادران او را مقید سازند و بتبریز در اردوگاه سلطانی برند و در سال ۸۹۸ تصمیم بقتل آنان گرفت. سلطانعلی و برادران او که از این قصد آگاه شدند بچالاکی خود را از اردوی رستم‌بیک بیرون کشیدند و باردبیل تاختند و در آنجا بتعجیل عده‌یی از مریدان را برگرد خود جمع آوردند و با قوای رستم‌بیک آغاز جدال کردند. پیش از شروع جنگ سلطانعلی اسمعیل را بجانیشینی معین کرد و آنگاه مردانه بنبرد آمد و آنقدر جنگید تا در میدان قتال بردست مخالفان بقتل رسید.

بعد از قتل سلطانعلی شاه اسمعیل بصوابدید امراء صوفیه اردبیل را رها کرد و بلاهیجان رفت و چندی در آنجا مقیم بود تا رستم‌بیک در جنگی که با احمد پادشاه عم‌زاده خود کرد کشته شد و بعد از او برای تصاحب سریر سلطنت آق‌قوینلو چندی میان شاهزادگان و امراء آن خاندان اختلاف و ستیز جریان داشت.

در این گیرودار اسمعیل صفوی که هنوز جوانی نارسیده و خردسال بود تصمیم گرفت قدم در معرکه‌های قتال نهد و کشور خویش را که دچار فتنه و فساد شده بود از چنگ خانان ترک و تاتار برهاند. این تصمیم شاه اسمعیل مقدمه یک تحول عظیم در تاریخ ایرانست. وی از این ساعت سرنوشت ایران را تغییر داد و کشوری را که سیصد سال تمام در زیر چکمه‌های مغولان و اقوام زردپوست و وحشی و نیم‌وحشی آسیای مرکزی کوبیده شده و از همه شکوه و عظمت آن اثری ناچیز باقی مانده بود، بدست یک سلسله ایرانی که از اصالت نژاد و شرافت نسب برخوردار بود سپرد.

اما این بنیان‌گذار استقلال ایران و نجات‌دهنده میهن و این مردنام‌آور و مبارز دلاور هنگامی که قد مردانگی علم کرد و شمشیر انتقام از نیام کشید بیش از سیزده

سال نداشت! سیزده سال، یعنی سنی که اطفال در آن بسازی‌های کودکانه خویش سرگرمند و یا در نزد استاد خواندن و نوشتن می‌آموزند! شاه اسمعیل در چنین سنی قیام کرد و با همین سن اندک از همه مردان رزم دیده و قوی پنجه‌گوی سبقت ربود! او نخست از لاهیجان با چند تن از مریدان خاص باردبیل روی آورد و از آنجا با سیصد تن بجنگ گرجیان رفت و در راه مریدان پیایی بمراد خود پیوستند.

قصد شاه اسمعیل از حمله بگرجستان آن بود که از طریق جهاد و مبارزات دینی مریدان خود را ورزیده و نیرومند کند و خود را آماده حمله بقوای مخالفان داخلی سازد.

جنگ گرجستان بیروزی شاه اسمعیل پایان پذیرفت و او در بازگشت مصمم شد که از قاتلان پدر انتقام بگیرد و بهمین قصد بشروان حمله برد.

فرخ یسار شروانشاه همین که از عزم شاه اسمعیل آگهی یافت برای آنکه مورد حمله‌ی وی قرار نگیرد شروع بتغییر مکان قوای خود کرد لیکن اتفاقاً در راه دو نیرو بهم رسیدند در حالی که قوای شاه اسمعیل از هفت هزار تن تجاوز نمی‌کرد و نیروی فرخ یسار از بیست و هفت هزار سپاهی مجهز تشکیل میشد.

با برخورد دو سپاه جنگ آغاز شد. در آغاز جنگ غلبه با شروانیان بود زیرا پیادگان قوای شروان بر سپاهیان شاه اسمعیل تیربارانی سخت کردند چنانکه نزدیک بود قدرت مقاومت را از آنان سلب کنند. در همین حال شروانشاه که از پیشرفتهای سپاه خود مغرور شده بود فرمان حمله بیست هزار سوار خود داد. سواران در حال حمله پیادگان را پایمان سم اسپان کردند و نظم و ترتیب آنانرا چنان از هم گسیختند که دیگر قدرت عمل برای آنان باقی نماند. شاه اسمعیل از این هرج‌ومرج استفاده کرد و با چالاکی و سرعتی عجیب بر دشمنان تاخت. در این معرکه کودک سیزده ساله صفوی چنان مهارت و شهامتی از خود نشان داد که همه را بحیرت افگند و در حقیقت برای فدائیان خود سرمشقی از جلادت و شجاعت گردید. نیروی شروانشاه که چهار برابر نیروی شاه اسمعیل بود با سرعتی عجیب درهم شکست و شروانشاه خود با گروهی بسیار از سران سپاه در این گیرودار طعمه شمشیرهای آبدار گردیدند. شاه اسمعیل بعد از این فتح بلاد مهم قفقاز را بسرعت تسخیر کرد و تصمیم

گرفت که برای انتقام از بیدادگری‌های آق‌قویینلو بخاندان صفوی، بر قلمرو حکومت آنان یعنی آذربایجان بتازد. پادشاه آق‌قویینلو الوند میرزا برای جلوگیری از شاه اسمعیل بیش از سی هزار سپاه آماده کرد و فرمان داد تمام شتران او را با زنجیر بیکدیگر ببندند و در عقب میدان نگاه دارند تا کسی نتواند از میدان بگریزد.

لشکر الوند میرزا بواقع جنگی مردانه کردند ولی حملات شاه اسمعیل و سپاهیان او، با آنکه بسیار کمتر از عدد سپاه دشمن بودند، بحدی سخت و سریع بود که در پایان روز نظام قوای مخاصم را از هم گسیخت و الوند میرزا بزحمت جان از معرکه بدر برد و بخاک دولت عثمانی پناهنده شد. فراریان سپاه الوند میرزا هنگام گریز بسد شتران برخوردند، در همین هنگام شاه اسمعیل و سپاه قزلباش در رسیدند و بسیاری از آن گریختگان را بدیار نیستی فرستادند! بعد از این فتح شاه اسمعیل وارد تبریز شد و در همان سال یعنی سال ۹۰۶ هجری که چهارده سال از عمرش میگذشت تاجگذاری کرد.

در این هنگام دو دولت قوی که از مشرق و مغرب همسایه ایران آشفته و بی‌سامان بودند، یعنی دولت عثمانی و دولت ازبک، هر دو مدافع سرسخت مذهب اهل سنت شمرده میشدند.

شاه اسمعیل جوان، سلطان نورسیده صفوی، خوب می‌دانست برای نگاهداری ملتی که طی چند قرن بر اثر شکست‌های پیاپی از قبایل غیرایرانی از حقیقت معنی ملیت بی‌خبر مانده است باید بیک وسیله دیگر یعنی مذهب که ریشه عمیق‌تری در قلب‌ها دارد متوسل گردید و آنرا وسیله وحدت ملی قرار داد و ملت ایران را بدان وسیله از دیگر ملل اسلامی متمایز ساخت.

بهمین سبب و بعلت علاقه قلبی و خانوادگی که شاه اسمعیل بمذهب تشیع و بخاندان رسالت داشت، همینکه بر سریر سلطنت متمکن گشت، آن مذهب را بعنوان آیین رسمی اعلام کرد و فرمان داد که خطبای آذربایجان خطبه بنام ائمه اثنی عشر بخوانند و پیش‌نمازان در اقامه نماز و سایر مراسم دینی بر طریقه علمای شیعه روند و مؤذنان جمله «اشهدان علیاً ولی الله» را داخل کلمات اذان کنند و لشکریان و مأموران دولتی از هرکس مخالفی نسبت بتشیع ملاحظه کنند بقتل او همت گمارند. بعد از این

مقدمات چون الوند میرزا از بقیه قوای خود سپاهی برای مبارزه با شاه اسمعیل و باز یافتن مملکت از دست رفته گرد آورده بود، شاه اسمعیل بجنگ او رفت و قوای او را تار و مار کرد.

بعد از آنکه شاه اسمعیل از نخستین پیروزی‌های خود فراغت یافت و پایه‌های سلطنت را استوار نمود، بر آن شد که کشور ایران را از پریشانی و آشفتگی نجات دهد. در این وقت در هر ناحیه از ایران امیری و پادشاهی داعیه سلطنت و امارت داشت. مرکزیتی در ایران وجود نداشت و از این بدتر ایران دچار هجوم‌های مخرب ازبکان بود. شاه اسمعیل برای آنکه تمام ایران را در قبضه تصرف آورد ناگزیر بود با امرای مختلف درافتد و از آنان خواهان اطاعت شود.

فارس و عراق عجم و کرمان در این وقت در دست سلطان مرادبن یعقوب از امرای آق‌قویینلو بود که با شاه اسمعیل دشمنی و کینه سخت میورزید و شاه اسمعیل هم از فرط بغض او را بجای مراد «نامراد» میگفت. مراد میرزا با هفتاد هزار سپاه جرار برای جنگ شاه اسمعیل آماده میشد تا ممالک از دست رفته آق‌قویینلو را از کف او بیرون آورد. مراد نامراد با وجود قوای بسیار و آلت و عدت فراوان و سپاهیان بیشمار بعد از مقابله با اسمعیل لشکرشکن چنان رعبی از او احساس کرد که فرمان داد بر دور لشکرگاه او بوسیله عرابه‌ها و چوب و تخته و سایر موانع سدی ایجاد کنند تا از آسیب حمله‌های برق‌آسای آن مبارز صفدر در امان باشد. ولی:

نه آن قلعه را از پی جنگ ساخت که بر خود فضای جهان تنگ ساخت!  
جنگی سخت از دو طرف درگرفت که شاید تا آن روز صعب‌ترین جنگ شاه اسمعیل بود. هفتاد هزار سپاه مراد میرزا بر قوای قزلباش تیرباران گرفتند و بعد از آن با شمشیرهای آخته حمله‌های مردانه کردند ولی قزلباش حمله‌های آنان را در هم شکستند و آن قوای منظم را در چند هجوم متواتر چنان پریشان کردند که نظم خود را یکباره از دست دادند. مراد با چند تن معدود بفارس گریخت و از هفتاد هزار سپاه او اندکی از جنگ قزلباش رها شدند و مابقی طعمه شمشیرهای ابدار صوفی لشکرشکن و قزلباشان دلاور گردیدند!

این فتح از آن جهت که قسمت بزرگی از ایران را از جنگ یک قبیله ترک بیرون



می‌آورد و بدست گروهی از ایرانیان اصیل میداد اهمیت وافر داشت. از این پس شاه اسمعیل بر قسمت بزرگی از ایران حکومت می‌یافت و میتوانست باسانی آماده فتح بازمانده این کشور پهناور گردد.

شاه اسمعیل بعد از فرار مراد میرزا بفارس بتعقیب او رفت و کار او را به پایان رسانید و بعد از تمشیت امور عراق و فارس بماندندان و گرگان تاخت و آنجا را فتح کرد و سپس بیزد و اصفهان حمله برد و امرای محلی آن نواحی را هم مطیع و متقاد خود ساخت و بعد از آن کردستان و گیلان را در قبضه اطاعت در آورد.

در این میان خبر رسید که علاءالدوله ذوالقدر رئیس ایل ذوالقدر که در شمال بین‌النهرین قدرت و سلطنت داشت، بر اثر فرار مراد میرزا بنزد او و اغواء و تحریک وی شروع بدست‌اندازی بمتصرفات شاه اسمعیل نموده است. شاه اسمعیل در تعقیب او بدیاربکر رفت و چون علاءالدوله در برابر او نایستاد و قوای خود را در اطراف پراگند، شاه اسمعیل ناچار شد هنگام تعقیب آن قوم از کناره متصرفات دولت عثمانی بگذرد و بهر حال بعد از دو جنگ سخت علاءالدوله ذوالقدر بر سر جای خود نشست و بعد از آن بغداد و بقاع متبرکه بین‌النهرین بتصرف ایرانیان در آمد (۹۱۴ هجری) و فتوحات شاه اسمعیل در مرکز و شمال و جنوب و مغرب ایران تکمیل شد یعنی در این نواحی ممالک تابع ایران بسرحداث قدیم خود و تقریباً بحدودی که در دوره ساسانی بود رسید.

صوفی لشکرشکن و رزم‌آور بعد از این فتوحات پیاپی که همه در مدتی کوتاه و در نهایت سرعت صورت گرفته بود، قصد خراسان و اتمام کار خود کرد. وضع خراسان در این هنگام از همه نواحی دیگر ایران دشوارتر بود. محمد شیبانی خان پادشاه کشورگشای ازبک با سپاهیان جرار و خون‌آشام ازبک هر جا میرسید غارت میکرد و میسوزاند و میکشت و قصد او آن بود که مانند دیگر جهانگشایان ترک از دشت قفقاق و خزر و اواسط آسیا گرفته تا اقصی نقاط ایران و یاکشورهای آنسوی تر از ایران را در قبضه طاعت آورد و یک دولت تازه از ترکان آسیای مرکزی ایجاد کند. با مصائبی که ملت ایران در دو حمله مغول و تیمور و فتنه‌ها و آشوبهای مابین دوره ایلخانان و حمله تیمور و در عهد جانشینان تیمور تحمل کرد، دیگر رمقی برای

مقاومت در برابر این مردم خونخوار نداشت و مسلماً اگر نقشه محمد شیبانی خان عملی میشد دیگر از ایران و ایرانی اثری باز نمی‌ماند و این ملت آخرین مظاهر استقلال خود را از دست میداد!

شیبانی خان با یورشهای خود بممالک تیموری از اقصای ماوراءالنهر تا دروازه‌های سمنان پیش تاخته بود و اگر گرفتاریهای او در دشت قفقاق نبود مسلماً از آن شهر که دروازه ری و مفتاح بلاد عراق عجم است نیز میگذشت.

هیچکس در برابر این دیو مهیب قوت مقاومت نداشت و از برابر خونریزان ازبک همه راه گریز پیش می‌گرفتند. خاندان تیموری بدست همین قوم خون‌آشام منقرض شده و آخرین بازماندگان آن خاندان زورمند از دست همین قوم یا بشاه اسمعیل پناهنده شدند و یا در خراسان از میان رفتند.

محمد شیبانی خان بشاه اسمعیل و قزلباش کینه و عنادی خاص اظهار میکرد و نسبت بشیعه از هیچگونه سختگیری ابا نداشت. این فاتح ترک که بوفور سپاه و نیروی جنگجویان خود مغرور بود، در اوایل سال ۹۱۶ پادشاه صفوی پیغام داد که چون عزم گزاردن حج در خاطر من رسوخ یافته است عنقریب بجانب عراق و آذربایجان خواهم آمد. اعلام نمائید که منزل ملاقات کجا خواهد بود.

شاهنشاه جوان صفوی نیز در برابر این سخن بی‌ادبانه بجهانگیر ازبک پیغام داد که ما نیز عزم جزم کرده‌ایم که جهت طواف روضه رضوی بمشهد عزیمت کنیم، بهتر آنست که در استقبال موبک تعجیل روا دارید تا مراسم دوست‌نوازی و لوازم دشمن‌گذاری بشما نمائیم!

این جواب بمنزله یک اعلان جنگ ادیبانه بود و محمد شیبانی خان را چنان غضبناک کرد که در زمستان آن سال که شاه اسمعیل در شروان سرگرم فرو نشانندن آتش طغیان بود لشکریان خود را بکرمان فرستاد و بعضی از شهرهای آنرا بتصرف در آورد و بقتل و غارت سخت و بیرحمانه فرمان داد.

در ماه رجب سال ۹۱۶ شاه اسمعیل با سپاهیان که از ولایات مختلف گرد آورده بود بخراسان تاخت. تمام حکام محمد شیبانی خان از میان راه و از شهرهایی که در مسیر پادشاه جنگجوی صفوی بود گریختند.

سربازان خود راه فرار پیش گیرد و خود را بشاه رساند و او را از حقیقت آگاه کند. اما محمد شیبانی خان بزودی در دام صوفی زاده جوان و پهلوان افتاد، تصور کرد که پایداری او شاه اسمعیل را از فتح مرو مأیوس کرده و بمعاودت وادار نموده است. بخود جرأت داد و از حصار بیرون آمد، بسربازان خود فرمان حرکت داد و از همان راهی که شاه اسمعیل رفته بود پیش رفت. هنوز چیزی از شهر دور نشده بود که نامه شاه اسمعیل بدو رسید و چون بر مضمون آن وقوف یافت ظنش قویتر شد و یقین کرد که پادشاه جوان از او بیمناک شده و از جلادت سپاه وی بهراس افتاده و راه بازگشت بولایات خود پیش گرفته است. پس فرمان داد باقی سپاه از یک که از راه احتیاط در شهر مرو گذاشته بود، بیرون آیند و بقوای حاضر بجنگ پیوندند!

چون قوای بیشمار از یک بحرکت در آمد و قریب سه فرسنگ از شهر دور شد امیربیک مهرداد کَر و فَرّی کرد و با سرعت بسیار راه گریز پیش گرفت. این حيله فرمانده از یک را بیشتر دلیر ساخت زیرا تصور کرد عقب‌داران قزلباش برای تسریع در فرار قوای عمده خود با این همه سرعت بآن می‌پیوندند. پس در نهایت غرور و بی‌باکی فرمان عجله و شتاب بسپاهیان خود داد و چنین پنداشت که بزودی کار ایرانیان را خواهد ساخت و بآرزوی دیرینه خود که غلبه بر سراسر ایران بود خواهد رسید.

اما شاه اسمعیل بعد از رسیدن امیربیک مهرداد دانست که تدبیر او مؤثر افتاده است و اینک دشمن بی‌پای خود بگور می‌آید! با سه چهار هزار تن از خاصان قزلباش که با او بودند چون بازی که بشکار گنجشک رود بجانب دشمن تاخت. بزودی تلاقی فریقین روی داد و دو لشکر رزمجوی که بی‌پای جان ایستاده بودند بجان یکدیگر افتادند.

از یکان در آن روز شجاعت بی‌نظیری نشان دادند و چون میدانستند که این جنگ سرنوشت آنانرا معین خواهد کرد مردانه پای ثبات افشردند. لیکن جلادت و عزم راسخ قزلباشان و سردار شجاع آنان بیشتر از آن بود که پایداری از یکان جنگجوی بی‌پای آن رسد.

عاقبت شکست در مهاجمان از یکسی افتاد و سرپنجه شیران ایران پشت

حتی شیبانی خان با همه سپاه و ساز و برگ و با آنکه خود مردی شجاع و جنگاور بود و لشکری جرار و خون‌آشام داشت، از نزدیک شدن آن صوفی لشکرشکن و قزلباشان جنگاور چنان دچار بیم و هراس گشت که فرار را برقرار ترجیح داد و از هرات راه مرو پیش گرفت و آن شهر بزرگ مستحکم را پناه جان و جان پناه لشکریان قرار داد.

شاه اسمعیل چون بمرو رسید شهر را در محاصره گرفت. مدتی دراز از دو جانب جنگ و ستیز برقرار بود و هر روز دسته‌هایی از از یکان با لشکریان شاه اسمعیل در می‌افتادند و جنگ و حوش روزانه دوام داشت. شاه اسمعیل که مرد سرعت عمل و حمله‌های سخت با عده زبده و کم بود محاصره و صرف وقت بسیار را در جای معین دوست نداشت و بهمین سبب در اواخر ماه شعبان ۹۱۶ بفکر آن افتاد که محمد شیبانی خان را از پشت دیوارهای مرو بصحرا کشد و از فراخنای دشت به تنگنای گور فرستد. پس بدون آنکه با سران سپاه مشورتی کند و قصد خویش را فاش سازد بسپاهیان خود فرمان عقب‌نشینی داد!

سران قزلباش از این تصمیم فرمانده شجاع چنان بحیرت افتادند که زبان بتعرض گشودند و زمزمه ناخشنودی در میانه آنان افتاد زیرا بی‌آنکه علامتی از ضعف در خود ببینند سپاه جرار صفوی را در حال فرار مشاهده می‌کردند. لیکن عقلای قوم که از تدبیر آن شیربچه قوی پنجه آگهی داشتند تسلیم نظر او شدند و باقی همه چاره را در اطاعت دانستند. شاه اسمعیل و قزلباشان در حدود سه فرسنگی مرو یک روز توقف کردند و از همانجا پادشاه ایران نامه‌یی به محمد شیبانی خان نگاشت که آن سلطان بعزم زیارت کعبه و عده عبور از عراق و آذربایجان کرده بود و من هم بهمین سبب و بقصد زیارت آستان علی بن موسی الرضا و عده دادم که از آذربایجان و عراق بخراسان آیم و اینک که آمده و بوعده وفا کرده‌ام باز می‌گردم و بعد از توقف کوتاهی در خراسان بسامان خود می‌روم. آنگاه یکی از سران سپاه را بنام «امیربیک مهرداد» با سیصد سوار بر سر پل رودخانه محمودآباد نزدیک مرو گماشت و خود از آن منزلگاه دور شد.

وظیفه امیربیک مهرداد آن بود که اگر سپاه شیبانی خان را از دور مشاهده کرد با

مقاومت آنان را شکست و نظم سپاه ترکان چنان درهم گسیخت که دیگر جای مقاومت نبود. ازبکان روی از معرکه جنگ برتافتند و بسرعت طریق مرو پیش گرفتند. اما باز تیزپرواز آذربایجان از شکار خود دست برنمی داشت و دو اسبه از پی او می تاخت. در میانه راه محمد شیبانی خان با پانصد تن از سران و زبندگان سپاه خود که سراسیمه در حال فرار بودند، از غایت وحشت و هراس خود را بخرابه‌یی افگندند که راه بیرون رفتن نداشت. بخت بیدار ایران و همت شاهنشاه جنگجوی آنانرا بورطه‌یی کشید که طریق خلاص آن مسدود بود! سپاهیان قزلباش که آنانرا دنبال میکردند خرابه را محاصره کردند و بر آنان تیرباران گرفتند. وحشت و اضطراب چنان بر آن فراریان تیره‌بخت چیره شد که دیگر سراز پا نمی شناختند و برای حفظ جان دشمن و دوست را از یکدیگر تشخیص نمی دادند. گروهی را پیکانهای جان شکار قزلباشان از پای درافگند و گروهی دیگر پایمال یاران خود شدند و دسته‌یی هم که خواستند از دیوارها بالا روند و بگریزند با ضربات سلاح قزلباشان چشم از حیات بر بستند. از آن پانصد تن هیچکس خلاص نیافت و همه راه دیار نیستی گرفتند و آنها که بر اثر جراحت نیمه جانی داشتند در زیر پای گریزندگان جان سپردند.

قزلباشان چون بعد از قتل عام آن تیره‌بختان بداخل خرابه رفتند و در میان کشتگان به جستجو پرداختند جسد بیجان محمد شیبانی خان را در زیر جثه‌های مقتولین دیگر یافتند که از حلیه حیات عاری و سر پرغورش از سودای فتح ایران خالی شده بود! پس سر او را از جسد جدا کرده بر پای اسب شاه اسمعیل افگندند.

معروفست که قزلباشان بعد از یافتن جسد بیجان محمد شیبانی خان هر یک با سر خنجر قطعه‌یی از گوشت او را برداشتند و شاه اسمعیل فرمان داد از کاسه سر آن خونخوار سفاک و دشمن بی‌باک ایران ساغر شراب بسازند! این فتح شاه اسمعیل در تمام تاریخ مبارزات ملت ایران با مردم زردپوست آسیای مرکزی که بعد از سقوط سامانیان مرتباً بایران تاخته و بقتل و غارت و آزار مردم این سرزمین پرداختند، نظیری نداشت. شاهنشاه جوان و فاتح ایران با این پیروزی ایران را مدتها از هجوم و تسلط قبایل وحشی و زردپوست برکنار کرد و از این طریق یکی از بزرگترین خدمات تاریخی را باین ملک انجام داد.

بعد از شکست محمد شیبانی خان و قتل او شاه اسمعیل باوج قدرت خود رسید زیرا تمام ایران مطیع و منقاد او شده و اگر در ناحیه‌یی متمریدی بسر میبرد یا از راه عصیان بطریق اطاعت وارد شده و یا آنقدر اهمیتی نداشت که در شاهنشاهی صوفی زاده شجاع اثر آشکاری داشته باشد.

در همین مواقع شاه اسمعیل با ظهیرالدین محمد بابر شاه نواده تیمور گورکان طریق مودت سپرد و او را آزاد گذاشت تا ولایاتی را که می خواست در ماوراءالنهر از چنگ ازبکان بیرون آورده در تصرف خود گیرد و حتی او را با سپاهیان و سرداران خود یآوری کرد. سرداران شاه اسمعیل بعد از آنکه قسمتی از ماوراءالنهر را از چنگ ازبکان بیرون آوردند و آنانرا بداخله ترکستان عقب زدند بخراسان بازگشتند لیکن عبیدالله خان ازبک و محمد تیمور سلطان بعد از آنکه دیدند سرداران قزلباش از ماوراءالنهر بازگشته‌اند بابر شاه را در فشار گرفتند و بتدریج قدرت از دست رفته را باز یافتند.

بلای ازبکان باین ترتیب تجدید گشت و در مدتی اندک قوای از دست رفته آنان با افرادی که از ترکستان و ماوراءالنهر جمع کردند ترمیم شد و در سال ۶۱۸ یورش جدید آنان بخراسان آغاز گردید و تا چند ماه از سال ۶۱۹ امتداد یافت.

نخستین شهری که دچار حمله ازبکان شد هرات بود لیکن مردم این شهر مقاومتی مردانه کردند و با قلت آذوقه و مشکلات گوناگون ساختند و شصت روز در این وضع بسر بردند تا میان عبیدالله خان و جانی‌بیک ازبک اختلاف درگرفت و هر دو از محاصره هرات دست کشیدند و بدین طریق هرویان از یک بلای بزرگ و سهمناک رهایی یافتند.

عبیدالله خان ازبک باتفاق قوای دیگری که بکمک او میرسید باز بقصد فتح خراسان بحرکت آمد و یک بار دیگر بهرات متوجه شد. این بار سرداران صفوی صلاح ندیدند با قوای فرسوده هرات و قلت خواربار در برابر دشمن ایستادگی کنند و بهمین سبب از راه سیستان بعراق عجم عقب نشستند. ازبکان به آسانی شهرهای خراسان را گشودند و تا مشهد پیش رفتند و سختگیری نسبت بشیعه و آزار مردم باز در خراسان شیوع یافت.

شاه اسمعیل که در این هنگام در عراق عجم بسر میبرد، چون از حمله ازبکان آگهی یافت ساز سپاه دید و بسرعت راه خراسان پیش گرفت ولی همینکه پیشروان سپاه او بنزدیک مشهد رسیدند عیدالله خان راه فرار پیش گرفت و تیمور سلطان که هرات را در اختیار گرفته بود از آن شهر بیرون رفت و بدین طریق سپاهیان از یک مدتی کوتاه بی آنکه جنگی کنند از جیحون عبور کردند و شاه اسمعیل دوباره تمام خراسان را در اختیار گرفت.

در این هنگام که پاییز سال ۹۱۹ هجری بود تمام اطراف و اکناف کشور در اختیار شاه اسمعیل قرار گرفته و برای او موجبی از موجبات انقسام خاطر باقی نمانده بود. اما هنوز چندی از این حال نگذشته بود که گرفتاری بزرگ تازه‌یی برای شاه اسمعیل پیش آمد و آن آغاز تاخت و تاز سلاطین عثمانی است که از قبایل ترک مهاجر با آسیای صغیر بودند. اینان مذهب اهل سنت داشته و در مذهب خود شدت تعصب میورزیده‌اند و از دیرگاه نسبت بفرقه صفویه و قزلباشان یعنی سرخ‌کلاهان صوفی مشرب شیعی مذهب بدیده عناد می‌نگریستند.

از همان ایام که شیخ جنید و شیخ حیدر با امرای سنی و ترک آق‌قویونلو و اعوان و انصار آنان سرگرم نزاع بودند سلطان بایزید عثمانی که سال ۶۱۸ هجری در گذشته دشمنان صفویه را تقویت میکرد و فرقه حیدریه یا قزلباشان را از جمله فرق ضاله میشمرد و واجب‌القتل میدانست.

از وقتی که شاه اسمعیل بفتوحات پیاپی خود نائل گشت و شروان و ازان و آذربایجان و عراق و جز آنها را یکی پس از دیگری بتصرف در آورد، سلطان بایزید خود را با یک امر واقع شده برابر یافت و ناگزیر شد با پادشاه جنگاور صفوی از در دوستی و مدارا در آید.

اگر چه شاه اسمعیل نسبت باهل سنت شدت سخت‌گیری میکرد و برای ترویج تشیع و رسمیت دادن آن در ایران حتی از خونریزی هم ابا و امتناع نداشت، ولی سلطان بایزید این شدت عمل را بدیده اغماض می‌نگریست و آنرا با سکوت و بردباری برگزار می‌کرد.

پسر و جانشین سلطان بایزید یعنی سلطان سلیم خلاف پدر باین سیاست شاه

اسمعیل بدیده بغض مینگریست و نیز از پیشرفتهای سریع آن پادشاه جوان در ایران سخت غضبناک بود.

هنگامی که شاه اسمعیل بر محمد شیبانی خان غلبه یافت، از بس باو دشمنی داشت فرمان داد پوست سرش را بکنند و از کاسه سرش ساغری ساخت و پوست را از گاه انباشت و برای سلطان بایزید فرستاد. سلطان سلیم که در آن هنگام هنوز بر تخت سلطنت جلوس نکرده بود، از مشاهده این حال بسیار خشمگین شد و کینه شاه اسمعیل را در دل گرفت و از همان هنگام کمر بانتقام بست!

سلیم مردی متعصب و سفاک و خونریز بود، برادران و برادرزادگان خود را کشت و پدرش را که مجبور به کناره‌گیری از سلطنت کرده بود، مسموم ساخت. در شجاعت و بی‌باکی و آراستن سپاه و لشکرکشی نیز سرآمد بود و با این صفات وقتی زمام امور را در دست گرفت آماده نبرد با پادشاه صفوی گردید.

از این عوامل که بگذریم سلطان عثمانی از وجود یک دولت زورمند در همسایگی خود بیم داشت و میدانست که این دولت زورمند دیر یا زود مزاحم او خواهد گشت. تمام سلاطین عثمانی با همین نظر بدولت صفوی مینگریستند و جنگهای متمادی بین این دو سلسله و دو دولت قوی پنجه بهمین نظر و معلول همین ترس بوده است.

سلطان سلیم نخستین کاری که برای مقابله با پادشاه صفوی کرد از میان بردن شیعیانی بود که در خاک عثمانی و در سرحدات ایران بسر میبردند و بعضی از آنان از جمله پیروان خاندان صفوی بودند. سلطان سلیم در این عمل جنون‌آمیز خود بیش از چهل هزار نفر شیعیان را یا کشت و یا بناوحی دوردست امپراطوری عثمانی تبعید کرد.

در آغاز سال ۹۲۰ که شاه اسمعیل باوج اقتدار خود رسیده بود، سلطان سلیم مجلسی در ادرنه ترتیب داد و در آنجا نسبت به وجوب جهاد با «زنادقه قزلباشیه» از علمای اسلام فتوی گرفت. بدین ترتیب سپاهیان عثمانی که قسمتی از آنها بتوپخانه و تفنگ سر پر فتیله‌یی مجهز بودند، برای جنگ با ایرانیان براه افتادند و عنوان این جنگ را «جهاد با فرقه ضاله قزلباشیه» نهادند!

سلطان سلیم هنگام حرکت برای جنگ با شاه اسمعیل نامه‌یی به عبیدالله‌خان ازبک نوشت و او را بگرفتن انتقام خون پدر تحریک کرد. بعد از ورود بسرحدات ایران جاسوسان سلطان سلیم باو خبر دادند که شاه اسمعیل می‌خواهد قوای عثمانی را بداخله ایران بکشاند و آنقدر آنرا معطل کند که در زمستان از سرما و بی‌آذوقگی درمانده شوند و آنوقت بر آنان بتازد و تارو مارشان کند.

سلطان سلیم از شنیدن این خبر چنان متوحش شد که فوراً جاسوسان خود را بزندان افگند تا این مطلب را بدیگران نگویند و سپاهیان او را بطغیان و شورش وادار نکنند. در همانحال هم نامه‌ی تندى بشاه اسمعیل نگاشت و او را بجنگ دعوت کرد.

چند روز بعد نامه‌یی از شاه اسمعیل بسطان سلیم رسید که همراه آن یک جعبه تریاک بود. در این نامه شاه اسمعیل از ستیزه‌جویی بیجای عثمانی تعجب نمود و او را بعاقبت اندیشی دعوت کرد و گفت شاید این سخنان بی‌وجه را منشیان سلطان از خشکی دماغ نوشته‌اند، بنابراین یک جعبه کیف برای تازگی دماغ آنان می‌فرستم تا مگر بحال آیند و از نوشتن این گونه سخنان بی‌اساس بگذرند، و با تمام این احوال اگر سلطان واقعاً آماده جنگ است ما هم بجنگ مبادرت می‌جوییم.

با این حال شاه اسمعیل از تعقیب نقشه خود صرف‌نظر نکرد و دشمن را همچنان بداخله مملکت پیش آورد و اندک اندک نتیجه‌یی هم از نقشه خود گرفت، بدین معنی که آبادی‌های سر راه سپاهیان عثمانی را از خواربار تهی کرد و آنانرا وادار بتعقیب خود نمود. سپاهیان سلطان یک وقت متوجه شدند که مقداری کثیری در اراضی دشمن و دهکده‌های خراب پیش رفته‌اند و اثری از دشمن پدیدار نیست در حالی که فقدان خواربار آنان و اسبان آنانرا آزار میدهد و بنابراین ممکن است روزی چنان فرسوده شوند که باسانی شکست در ایشان افتد. پس باید چاره صلح کرد و با دشمن از راه مدارا در آمد!

اگر شاه اسمعیل قدری بیشتر از این در تعقیب نقشه خود پایداری می‌کرد ممکن بود بیکی از بزرگترین نتایج تاریخی برسد یعنی قوای عظیم و مجهز عثمانی را بدون جنگ خرد کند و درهم شکند و ایران را برای مدت مدیدی از حملات آنان آسوده سازد ولی بدبختانه شتابزدگی دامن بخت او را گرفت و پادشاه شجاع صفوی

را با آنکه قوایش از قوای عثمانی خیلی کمتر و از لحاظ تجهیزات بسیار ضعیف‌تر بود، بمیدان جنگ کشید.

اشکال کار شاه اسمعیل در آن بود که اصلاً از اسلحه آتشین بی‌بهره بود و برعکس قوای خصم بتوپ و تفنگ استظهار داشتند یعنی علاوه بر سلاح سرد با سلاح گرم نیز میتوانستند بجنگند. عاقبت در دوم ماه رجب ۹۲۰ هجری در جلگه چالدران نزدیک خوی جنگ بین دو طرف درگرفت و بیست هزار سپاهی شاه اسمعیل با یکصد و چهل هزار و بقولی دویست هزار سپاهی سلطان سلیم درافتادند.

نقشه شاه اسمعیل آن بود که خود از جناح راست قوای ایران بجناح چپ قوای عثمانی بتازد و سردار بزرگش خان محمد استاجلو از جناح چپ ایران بر جناح راست نیروی سلطان سلیم بزند و هر دو چنان بسرعت عمل کنند که قوای خصم را غافلگیر نمایند و نگذارند از توپخانه خود استفاده کند و بعد از گذشتن از جناحین پیاده نظام دشمن را از پشت تهدید کنند و بدین ترتیب کار قوای مهاجم را بسازند.

شاه اسمعیل در حمله خود چنان مردانه پیش رفت که نظیر آن دیده نشده بود. تمام دسته‌های سپاه عثمانی که در برابر قوای زبده و حمله‌ور شاه اسمعیل قرار گرفته بودند بخاک و خون کشیده شدند و بدین تدبیر جناح چپ قوای عثمانی از نظم و ترتیب افتاد.

اگر خان محمد استاجلو با همین سرعت و جلادت می‌تاخت مسلماً جناح راست سپاه سلطان درهم می‌شکست اما بدبختانه خان محمد استاجلو بجای آنکه از شاهنشاه ایران سرمشق بگیرد و با همان سرعت و بی‌باکی خود را بر سپاه دشمن زند خیلی کند حرکت کرد و بتوپخانه سپاه عثمانی فرصت تیراندازی داد و در نتیجه او با عده زیادی از حمله‌کنندگان ایرانی بخاک و خون کشیده شدند و مابقی مورد حمله سخت دشمن قرار گرفتند و پریشان گشتند.

این پیش آمد نقشه شاهنشاه ایران را بکلی باطل کرد و بسطان عثمانی که از جناح راست سپاه خود آسوده خاطر شده بود اجازه داد که بسرعت بر شاه اسمعیل بتازد و بتفنگچیان خود دستور حمله دهد. شاهنشاه ایران با قوای خود بر تفنگچیان و توپچیان چندین بار حمله مردانه برد و چنان میزد و می‌کشت که سلطان سلیم را با

همه جلادت بحیرت افکنده بود!

یکبار هم نزدیک بود دچار دشمنان شود زیرا اسب او در گل فرو رفت و بزمین افتاد. سربازان ترک بطرف او رفتند که اسیرش کنند یا از میان ببرند ولی سلطانعلی افشار که شباهتی به پادشاه صفوی داشت خود را بآنان رسانید و گفت من شاه ایرانم. آنان اسیرش کردند و بخدمت سلطان عثمانی بردند.

سلطان سلیم که او را بجای شاه اسمعیل گرفته بود با او پرخاش آغاز کرد و گفت چرا با عده کم خود با دویست هزار سپاه من روبرو شدی؟ او گفت میدانستم که سپاهیان بسیار است ولی تصور نمی کردم که خود را در پناه توپ و تفنگ بدنام دنیا و عقبی کنی!

اما شاهنشاه ایران تا این هنگام اسبی بچنگ آورده و با آنکه دو سه زخم باو رسیده بود باز شروع بحمله های متواتر بقوای عثمانی کرده بود! عاقبت چون معلوم شد که خان محمد استاجلو با عده زیادی از سپاهیان در خاک و خون درغلطیده است و مقاومت در برابر توپخانه و تفنگ بی فایده است، شاه اسمعیل با قوای خود مردانه صفوف لشکریان سلطان سلیم را شکافت و از معرکه بیرون جست.

جلادت و شجاعت شاه اسمعیل و سپاهیان ایران پادشاه عثمانی و قوای او را چنان بحیرت افکنده و مبهوت ساخته بود که مطلقاً جرأت تعقیب قوای ایرانی را نیافتند و ترسیدند که این عقب نشینی دامی باشد که بر سر راه ایشان گسترده اند، و حتی بعضی از مورخان گفته اند که شاه اسمعیل بقصد جمع آوری قوا و حمله مجدد از آن معرکه عقب نشست.

بدون تردید علت شکست قوای شاه اسمعیل تأخیر خان محمد استاجلو در حمله خود بود و گرنه در همان آغاز نبرد کار سپاه ترک ساخته شده بود. با تمام این احوال تلفات قوای ایران در این جنگ از حدود دو سه هزار تن بیشتر نبود و اندکی بیش ازین عده هم از قوای عثمانی بهلاکت رسیدند.

از عجایب این جنگ آن بود که بعد از ختم نبرد چون سپاهیان عثمانی در میان کشتگان بجستجو پرداختند اجساد عده یی از زنان ایرانی را یافتند که همراه شوهرانشان بجنگ آمده بودند. میگویند سلطان سلیم وقتی اجساد این ماده شیران را

دید چنان متأثر گردید که فرمان داد همه را با تشریفات نظامی و با احترام کامل بخاک سپارند!

دو تن از زنان سوگلی شاه اسمعیل هم که در این جنگ شرکت داشتند در میدان نبرد اسیر شدند و یکی از آن دو بنام «تاجلی خانم» خود را بحیله از چنگ دشمن نجات داد و بتبریز شتافت این زن شجاع بدون اطلاع شاه نقابی بر چهره افکنده بود و در میدان نبرد شمشیر میزد و بقول بعضی از مورخان وقتی دید شاه عقب نشینی کرد او هم از میدان بدر رفت و بعد بهمراهی بعضی از سران سپاه پادشاه صفوی رسید.

بعد از این واقعه سلطان سلیم صلاح را در آن دانست که هرچه زودتر از ایران بیرون رود و بلافاصله بعد از خروج او شاه اسمعیل تمام نواحی را که او تصرف کرده بود از قوای عثمانی باز پس گرفت و حتی شروع بدست اندازی بسرحدات عثمانی کرد و سرداران و طرفدارانش مدتی بیغما و چپاول بلاد سرحدی امپراطوری عثمانی مشغول بودند.

در ضمن این احوال از فکر انتقام هم برکنار نبود چنانکه فرمان داد تمام علمهای سپاه را سیاه کنند و بر آن کلمه «القصاص» بنویسند و نام یکی از پسرانش را که در همان سال ولادت یافت «القاص» نهاد یعنی «قصاص گیرنده»، سفیرانی هم بممالک اطراف امپراطوری عثمانی از اروپا گرفته تا مصر فرستاد و با آنها از در اتحاد درآمد تا بموقع بر امپراطوری آل عثمان بتازند و آنرا تجزیه کنند. در این گیرودار سلطان سلیم که همواره بخیال تجدید جنگ خود با ایران بود بسال ۹۲۶ درگذشت.

میخواست که آسیا بگرداند مرگ آمد و آب از آسیا افگند!

بعد از این واقعه اتفاق مهمی که درخور ذکر باشد در زندگی شاه اسمعیل رخ نداد جز آنکه او از سال ۹۲۰ تا سال ۹۳۰ مشغول ایجاد نظم و نسق برای حفظ شاهنشاهی بزرگ خود بود و با موفقیت تمام آنرا از شر بداندیشان محفوظ میداشت تا بسال ۹۳۰ ب بیماری سل درگذشت.

این مرد عجیب هنگام مرگ بیش از ۳۸ سال نداشت و با آنکه در عین شباب بدرود حیات گفت یک شاهنشاهی وسیع را که قرنهاي متمادی در چنگ بیگانگان افتاده و گرفتار ملوک الطوائف شده بود از تجزیه و اضمحلال نجات بخشید و احیاء

کرد و نه تنها آنرا از چنگ دشمنان داخلی رهایی داد بلکه دشمنان خارجی را هم که اتفاقاً در آن وقت بسیار قوی و زورمند بودند در شرق و غرب بسر جای خود نشانند و بزور شمشیر و تدبیر و بیاری استعداد خداداد کشوری مستقل و سربلند بوجود آورد و سلطنت یک خاندان بزرگ را پی افگند.

شاهنشاهی شاه اسمعیل منشاء یک تحول بزرگ در تاریخ ایرانست، این مرد بزرگ در یکی از حساسترین مواقع تاریخ ایران ظهور کرد و کشور خود را از چنگال نیستی و فراموشی نجات داد و در شمار یکی از بزرگترین ممالک آنروزی درآورد. حدود دولت ایران بر اثر مجاهدات پیاپی و مردانگی‌های بی‌نظیر شاه اسمعیل بهمان مرزهای طبیعی ایران رسید و شاید اگر روزگار باو مهلتی میداد و بیماری بی‌امان سل‌گربیانگر او نمیشد میتوانست قدرت دولت مرکزی ایران را تا آن نواحی که ساسانیان در اختیار داشتند بگستراند.

تهران، نوزدهم مهر ماه ۱۳۳۳

## ۵

### نجات بخشی

شاهنشاهی وسیع و نیرومندی که شاه اسمعیل صفوی بزور شمشیر و بنیروی اراده و تدبیر پدید آورده بود، بعد از او بدست پسرش شاه طهماسب افتاد. شاه طهماسب اگرچه شجاعت و تدبیر پدر را نداشت لیکن چون هنوز از میراثی که شاه اسمعیل برای او نهاده بود، یعنی از قدرت و نظم برخوردار بود، توانست از عهده اداره مملکت برآید و آنرا از دستبرد اغتشاش و انقلاب در امان دارد، لیکن از اواخر سلطنت وی آثار ضعف در مملکت آشکار شد و امرا و خانان طوایف قزلباش مخصوصاً در جانبداری از شاهزادگان با یکدیگر باظهار مخالفت برخاستند و زنان حرمسرا نیز در این اختلافات دخالت ورزیدند.

کار اختلاف بجایی کشید که بمجرد فوت شاه طهماسب دو دسته از قزلباشان بجان یکدیگر افتادند. حیدر میرزا پسر شاه طهماسب که بنا بوصیت و میل پدر میبایست جانشین او شود و هنگام مرگ شاه طهماسب در حرمسرا بر بالین پدر بود، در گیرودار مبارزات دسته‌های مخالف بی‌آنکه فرصت بیرون رفتن از حرمسرا را داشته باشد، در برابر چشم مادر بقتل رسید و اسمعیل میرزا که بفرمان پدر در قلعه قهقهه محبوس بود برای سلطنت دعوت شد و بنام شاه اسمعیل دوم در قزوین بسلطنت نشست.

از این تاریخ یعنی سال ۹۸۴ تا سال ۹۹۵ که ۱۲ سال میشود شاهنشاهی صفوی دستخوش اغتشاشات و انقلابات و قتل و غارت‌های پیاپی بود و فجایعی که در این مدت رخ داد در تاریخ ایران کمتر نظیر دارد.

طهماسب نصیب عثمانیان شده بود ایران را معرض تاخت و تاز سپاهیان خود قرار دهد.

بهمین قصد بعضی از سرداران مشهور خود مانند مصطفی پاشا و سنان پاشا و عثمان پاشا و فرهاد پاشا را پیایی با سربازان بسیار و توپخانه‌های قوی بایران گسیل داشت و آنان گرجستان و شروان و اران و بعضی از نواحی شمالی آذربایجان را تصرف کردند و اگر دلاوریهای سپاهیان قزلباش نبود مسلماً پیشرفتهایی بیش ازین نصیب آنان میشد. در میان پیشرویها و عقب‌نشینی‌های مداوم سپاهیان عثمانی چند بار پیشنهاد صلح از طرفین شد و باز جنگ از دو طرف درگرفت.

عاقبت در سال ۹۹۳ تبریز، با آنکه شاه سلطان محمد و پسرش حمزه میرزا بقصد دفاع در آن بسر میبردند، بدست قوای عثمانی افتاد و فقط مبارزات مردانه تبریزیان و خرابکاریهای آنان و همچنین نبردهای نامرتب حمزه میرزا پسر بزرگ و ولیعهد شاه محمد که در این هنگام در حدود بیست سال داشت، توانست سدی در برابر قوای مهاجم عثمانی شود و آنان را از پیشرفت بیشتر در داخله ایران منصرف سازد. ولی آخر طرفین بصلح رضا دادند و مقدمات آن را با فرستادن سفیری از ایران فراهم آوردند.

در این اوان کار ضعف حکومت صفوی بنهایت رسیده بود، تمام امرای قزلباش که از خاندانهای مختلف بودند بجان یکدیگر افتادند و بسیاری از سران کشوری و لشکری از راه جنون و دیوانگی از میان رفتند و برای خاندان سلطنتی اهمیت و اعتباری باقی نماند.

شاه سلطان محمد که بر اثر آبله کور و ناتوان و اصولاً مردی سست و بی‌اراده بود، بهیچ روی از عهده اداره امور بر نمی‌آمد، پسر بزرگش حمزه میرزا هنوز جوان بود و بر اثر آنکه عده‌یی از امرای جوان او را احاطه و بیاده‌گساری تشجیع کرده بودند، چنان به بی‌تدبیری کار می‌کرد که همه دولتخواهان را از گرد خود پراگند و قدرت او حتی بدرجه‌یی نبود که از قاتلان مادر خود یعنی چند تن از سران قزلباش انتقام گیرد. در اطراف و اکناف کشور هر جا امیری و سرداری از قزلباشان علم طغیان برافراشته بود و دیگر برای شاهنشاه صفوی که عنوان «مرشد کامل» داشت و

شاه اسمعیل دوم اگرچه بیش از یکسال و نیم سلطنت نکرد لیکن در همین مدت کوتاه بسیاری از برادران و برادرزادگان خود را از بیم آنکه مبادا منازع او شوند از میان برد و آخر کار خود هم جان خویش را بر سر افراط‌کاریها و اعمال نابخردانه گذاشت و فدای عیشها و عشرت‌های شبانه و افیون شد.

بعداز این واقعه امرا و سران قزلباش محمد میرزا بزرگترین پسر شاه طهماسب را که از بیماری آبله کور شده و در این وقت در شیراز بود و بنا بحکم شاه اسمعیل دوم میبایست بقتل رسد، بسلطنت انتخاب کردند لیکن چون او کور بود و اصولاً لیاقت و حال حکمروایی نداشت مهدعلیا خیرالنساء بیگم زن او، مادر شاه‌عباس بزرگ، بحل و عقد امور دست زد و شروع بحکمرانی کرد و برای حفظ قدرت خود و شوهرش عده‌یی را از میان برد.

پسر بزرگ شاه سلطان محمد یعنی حمزه میرزا که جوانی شجاع و لایق بود بی‌تدبیری و ضعف پدر را تا حدی جبران میکرد و اگر این شاهزاده لایق در دستگاه او نمی‌بود شاید مملکت دچار ضعفی شدیدتر و مصائبی تحمل‌ناپذیرتر میگردید، اما افسوس که او نیز به آسانی دستخوش فساد و نابخردیهای امرا شد و وجود لایق او برای مملکت بی‌ثمر ماند.

این اوضاع پریشان دشمنان قدیم ایران یعنی ازبکان و سلاطین عثمانی را بطمع افگند که باز بایران بتازند و از شاهنشاهی آشفته و پریشان صفوی سهمی و نصیبی بردارند! دولت عثمانی که بعداز وفات شاه اسمعیل اول شروع بدست‌اندازی بممالک ایران کرده بود، در عهد شاه طهماسب از منازعات خود با ایران برخوردار بسیار نداشت و عاقبت هم بصلح با دولت ایران رضا داد.

آشفتنگی اوضاع ایران بعداز شاه طهماسب طمع سلاطین عثمانی را بفتح ایران و در آوردن آن در جزء امپراطوری عثمانی، که آرزوی دیرین آنان بود، برانگیخت و این آرزو مخصوصاً در عهد سلطنت شاه محمد پدر شاه‌عباس بصورت جنگهای قطعی بروز کرد.

در این دوره نخست عثمانیان بجنگهای سرحدی دست زدند و پس از برخورداریهای مقدماتی سلطان مرادخان خواست بتلافی شکستهایی که در عهد شاه



میبایست علاوه بر سلطنت مادی حکومت معنوی هم داشته باشد، حرمتی و ابهتی باقی نمانده بود.

کار جسارت سرداران بجایی کشیده بود که دست اهانت بخاندان شاهی دراز کردند، نخست مهدعلیا زن شاه محمد و مادر حمزه میرزا و عباس میرزا را، در حالیکه بحر مسرا ریخته بودند، در سال ۹۸۷ هجری بوضعی فجیع و آشکارا بقتل رسانیدند، و عاقبت حمزه میرزا را که همواره در فکر انتقام بود در سال ۹۹۴ هجری بدست دلاک مخصوص و محرم او، هنگامی که شاهزاده مست در چادر خفته بود، بقتل آوردند، و سپس خود او را برای آنکه رازشان فاش نشود کشتند.

عقل و تدبیر و سیاست از یک شاهنشاهی بزرگ، که بدست چند قبیله اداره میشد، یکباره رخت بر بسته بود و مردمی بی باک و بی خرد و نفع طلب و دیوانه بجان هم افتاده بودند. روزی نبود که فاجعه‌یی بروز نکند و شبی نبود که آبتن نابخردی قزلباشان نباشد!

کار مملکت از خارج و داخل تباه شده بود و اگر یک مرد مصمم در این وقت ظهور میکرد مسلماً میتواند به آسانی ورق شاهنشاهی صفوی را برگرداند و طومار سلطنت آنرا که بدست توانای شاه اسمعیل گسترده و نوشته شده بود در نوردد!

در چنین حالی باز یکی دیگر از فرزندان لایق و شجاع میهن بفریاد او رسید و او را از چنگال نیستی نجات بخشید و او شاه عباس بزرگ فرزند لایق و شجاع شاه محمد و دومین شخص بزرگ سلسله صفوی و یکی از بزرگترین پادشاهان ایران در سراسر تاریخ تمدن و سیاست ماست که ما او را در اینجا بنام «نجات بخش» خوانده‌ایم.

شاه عباس صفوی هنگامی که پدرش شاه محمد از جانب شاه اسمعیل دوم بحکومت فارس منصوب میشد، کودکی خردسال بود که سنش از شش سال تجاوز نمیکرد و در همین هنگام بحکومت هرات منصوب شده بود. شاه اسمعیل دوم یکی از امرای بزرگ قزلباش را بنام علیقلی خان شاملو بحکومت هرات و امیرالامرای منصوب کرده و باو نهانی دستور داده بود که بعد از ورود بهرات بی درنگ شاهزاده صفوی یعنی عباس میرزای خردسال را هلاک کند. لیکن علیقلی خان که بشاهزاده

صفوی علاقه خاص داشت باین کار راضی نبود. علت این علاقه آن بود که مادر علیقلی خان دایه عباس میرزا و برادرش حمزه میرزا بود و طبعاً نمیخواست این قرابت را فراموش کند. لیکن مسلم بود که اگر شاه اسمعیل دوم زمان می یافت و دست روزگار طومار سیاه عمر او را در نمی نوردید، علیقلی خان هم ناچار فرمان او را برای مقام و منصب دنیوی اطاعت میکرد و یکی از بزرگترین ذخائری را که برای روزهای سخت این کشور نهاده شده بود تباہ میکرد. خوشبختانه تردید علیقلی خان و مساعدت روزگار نقشه قتل شاهزاده صفوی را باطل ساخت.

هنگامی که علیقلی خان بهرات رسید، داستان مأموریت خود را با مادر در میان گذاشت. مادر او یعنی دایه عباس میرزا از باب علاقه‌یی که بآن کودک داشت به بهانه آنکه اکنون شب بیست و هفتم ماه رمضان و کشتن کودکی از خاندان رسالت مقرون بگناه است پسر را از ارتکاب این عمل بازداشت و بدین ترتیب آن شب و دو شب دیگر از ماه رمضان و روز عید فطر از قتل عباس میرزا جلوگیری کرد و تا دوم شوال شاهزاده را در کنف حمایت نگاه داشت.

علیقلی خان مصمم بود که چون روز دوم شوال بشب رسد او نیز روز عمر عباس میرزای خردسال را بشب نیستی بدل کند لیکن از خوشبختی در همین روز پیکری با شتاب از قزوین در رسید و خبر مرگ فجیع شاه اسمعیل دوم را به علیقلی خان داد و او را از یک اندوه ابدی آسوده ساخت. مادر و پسر برسیدن این خبر جشن گرفتند و علیقلی خان مرشدزاده خود را در مجلس جشن بردوش گرفت و مزده سلامت او را پیدر و مادرش رسانید!

در این هنگام خراسان در دست دو طایفه از قزلباشان یعنی در دست طایفه شاملو و طایفه استاجلو بود و این دو طایفه برای آنکه سایر طوایف قزلباش مانند ترکمان و تکلو در قزوین یعنی پایتخت صفوی و دربار سلطنت نفوذ داشتند همواره در فکر آن بودند که خود را ببهانه‌یی از حکومت مرکزی جدا کنند و از شر آن دو طایفه که با آنان خصومت قدیم داشتند برهانند.

بهمین بهانه با آنکه مهدعلیا مادر عباس میرزا پسر خود را بقزوین خواند از فرستادن او امتناع کردند و او را ببهانه آنکه خراسان در معرض تاخت و تاز از بکان

خواهد بود و وجود یکی از شاهزادگان چنانکه از قدیم معمول بود در این سرزمین لازم است، نزد مادر باز نفرستادند.

از میان سرداران قزلباش خراسان حاکم خواف و باخرز بنام مرشدقلی خان استاجلو در این باره پیش از دیگران اصرار میورزید و برای نگهداری شاهزاده در خراسان با لاله او یعنی علیقلی خان پیمان مودت بست. تنها کسی از حکام خراسان که مخالف این نظر بود. مرتضی قلی خان ترکمان حاکم مشهد بود که طبعاً از باب مخالفت خانوادگی با دو طایفه شاملو و استاجلو باین کار تن در نمیداد.

کسی که از قزوین همواره تدبیر بازگرداندن عباس میرزا را بپایتخت میکرد مهدعلیا بود، لیکن وقتی ملکه بشرحی که گفته ایم بقتل رسید موضوع باز گرداندن عباس میرزا از خراسان مسکوت ماند و علیقلی خان بریاست امرا و حکام قزلباش در خراسان انتخاب شد و شروع پیاپی کردن آن سرزمین از مخالفان خود یعنی موافقان حکومت مرکزی نمود و با بزرگترین مخالف خود یعنی مرتضی قلی خان حاکم مشهد بچنگ پرداخت.

عاقبت از قزوین سپاهسانی مأمور دفع قزلباش خراسان شدند و همین امر علیقلی خان و مرشد قلی خان را بر آن داشت که رسماً از اطاعت شاه محمد و دربار قزوین صرف نظر کنند و عباس میرزا را در سال ۹۸۹ بسطنت خراسان برگزینند.

شاه محمد و حمزه میرزا برای آنکه مخالفان سلطنت را از میان بردارند لشکر خراسان کشیدند لیکن کاری از پیش نبردند و چون از سرحدات عثمانی اخبار موحش می رسید ناگزیر در سال ۹۹۱ با علیقلی خان صلح کردند و از خراسان بازگشتند.

بازگشت شاه از خراسان بر قدرت مخالفان او افزود چنانکه چندی بعد مشهد و قسمتهای دیگری از خراسان بدست علیقلی خان افتاد و اساس سلطنت عباس میرزا محکمتر شد. طولی نکشید که میان علی قلیخان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو اختلاف در گرفت و علیقلی خان شکست خورد و شاه عباس بچنگ مرشد قلی خان افتاد و ناگزیر بهمراه او به مشهد رفت و بار دیگر بسال ۹۹۴ در آنجا تاجگذاری کرد.

تا سال ۹۹۶ ولایات ایران از آنچه بود آشفته تر گشت و در هر شهر و دیار یکی از خانان و حکام سر بمخالفت و عصیان برداشت، و چون بعد از حمزه میرزا امرای درباری سومین پسر شاه محمد یعنی ابوطالب میرزا را بولیعهدی برگزیده بودند، همه یاغیان بشاه عباس متمایل شدند و قبول اطاعت او کردند.

در حالی که این اوضاع ادامه داشت و بی سامانی و پریشانی ایران بنهایت میرسید، سربازان عثمانی در آذربایجان شروع بتصرف نقاط و نواحی جدید کردند، و از آن بدتر عبدالله خان از یک بتلافی شکستهایی که از بکان پیش ازین از سپاهیان صفوی دیده بودند راه خراسان پیش گرفت و هرات را محاصره کرد.

علیقلی خان حکمران هرات بدفاع از آن شهر همت گماشت و سیزده ماه بیایداری مردانه در برابر دشمن پرداخت و بعد از سیزده ماه سربازان او که از گرسنگی بتنگ آمده بودند برجهای شهر را بدشمن دادند و علیقلی خان چون وضع را چنین دید به ارگ شهر پناه برد. دو روز تمام مقاومت علیقلی خان در برابر ازبکان ادامه یافت و آن سردار شجاع در این دو روز هشتاد زخم برداشت.

عاقبت عبدالله خان به علیقلی خان پیشنهاد صلح کرد و او را بجان امان داد لیکن بعد از آنکه علیقلی خان با ده دوازده تن از همزاهان خود تسلیم گشت از بکان آنان را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند و بعد از آن باقی افراد قزلباش را که در ارگ بودند بیرون آوردند و طعمه شمشیر ساختند و زنان و کودکانشان را باسارت بردند.

بسیاری از مردم شهر هرات نیز بتهمت تشیع در این گیرودار کشته شدند و باین ترتیب فتنه از بکان که دیرگاهی خفته بود بیدار گشت و این واقعه مصادف بود با سال ۹۹۷ هجری.

موقعی که از بکان بخراسان هجوم آورده بودند مرشد قلی خان صلاح در آن دید که با عده کمی که در اختیار داشت هرچه زودتر از خراسان بیرون رود و عباس میرزا را نیز با خود ببرد.

در این هنگام شاه سلطان محمد و ابوطالب میرزا در قزوین نبودند و برای سرکوبی مخالفان بکاشان و اصفهان رفته بودند. مرشد قلی خان از غیب شاه استفاده کرد و بسرعت با امرایی که در سرراه با او همداستان شده بودند رو بقزوین نهاد.

هنگامی که عباس میرزا و مرشد قلی خان بقزوین نزدیک میشدند تمام قوایی که همراه آنان گرد آمده بودند فقط بدو هزار تن میرسیدند و شاهزاده جوان در چنین حالی در دهم ذیقعده سال ۹۹۶ وارد قزوین شد و بر تخت سلطنت ایران نشست.

شاه سلطان محمد با قوای خود بسرعت بجانب قزوین راند ولی در میان راه قوای وی پریشان و پراکنده شد چنانکه در یک منزلی قزوین جز اعضاء حرم او کسی باوی نماند و شاه عباس آنان را با احترام بقزوین آورد و از پدر استقبال کرد. شاه سلطان محمد بعد از ورود بقزوین سلطنت را به پسر تفویض کرد و بدین ترتیب شاه عباس که هجده سال بیش نداشت، رسماً شاهنشاه ایران شد.

شاه عباس که باید او را بحق لقب کبیر داد، از آغاز جوانی مستبد و مصمم و مدبر بود. در هیچ کاری احساسات را دخالت نمیداد و جز با اشاره عقل کاری نمیکرد. مشکلاتی که در دوره کودکی برای او پیش آمده بود ویرا زودتر از دیگران با سرد و گرم جهان آشنا کرد.

وقتی چشم دنیا گشود و از آنروزی که خود را شناخت عنوان حکومت داشت و اگرچه حکومت او بر دست دیگران انجام میگرفت لیکن بهرحال او نیز از ثمرات آن نصیبی میبرد و اندک اندک با لوازم ریاست خو میگرفت.

این جوان تیزهوش بخوبی دریافته بود که محتتها و ناکامیهای شاهان صفوی بعد از شاه طهماسب معلول سستی اراده شاهان و راحت طلبی آنان و تسلط زنان و درباریان و سرداران بر کارها و دخالت آنان در وظایف خاصه شاهنشاه است.

بهمین سبب تصمیم گرفت که با تمام این عوامل ضعف بجنگد و تا آنجا که عقل و تدبیر اجازه میدهد مخالفان قدرت سلطنت را از میان بردارد. برای اجرای این نقشه نخست ببهانه خون برادر تمام سرداران مقتدری را که در این کار داشتند در نخستین ایام سلطنت خود سر برید و اموال آنان را مصادره کرد.

سپس عده‌یی دیگر را که بر اثر تسلط مرشد قلی خان استاجلو بر کارهای مملکت اظهار عدم رضایت میکردند بدست مرشد قلی خان بدیار عدم فرستاد.

بعد بفکر افتاد که مرشد قلی خان را از میان بردارد زیرا از او واقعاً متنفر بود و چون مرشد قلی خان باعث تیره‌روزی علیقلی خان شاملو که نسبت بشاه عباس سمت

پدري داشت گردیده و علاوه بر این شاه‌عباس را آلت اجرای مقاصد خود قرار داده بود، شاه جوان او را دشمن واقعی خود می‌پنداشت و هنگامی که باتفاق او برای جنگ با ازبکان بخراسان میرفت در راه از میانش برد و حکومت را شخصاً در دست گرفت.

همه این کارهای اساسی را شاه عباس در ابتدای سلطنت یعنی در سنی که دوره بازی و لهو و لعب است انجام داد و در ظرف مدت کوتاهی زمام امور را در دست گرفت. در سال ۹۹۸ هجری یعنی دومین سال سلطنت شاه عباس اگرچه بعضی از سران فتنه‌جوی قزلباش از میان رفته بودند، لیکن وضع ایران بسیار آشفته و پریشان بود. هنوز بسیاری از حکام در نواحی مختلف ایران بمخالفت و طغیان خود ادامه میدادند و از حکومت مرکزی اطاعت نمی‌کردند. گروهی از نزدیکان و برکشیدگان مرشد قلی خان هم که از قتل او ناراضی بودند از میان راه بخراسان گریختند و در آنجا طرح مخالفت با شاه ریختند.

سربازان عثمانی با آنکه از هنگام قتل حمزه میرزا تا آن وقت مذاکرات صلح بین دولت ایران و دولت عثمانی در جریان بود، بخیال آنکه اینک حکومت ایران در دست کودکی ناتوان است شروع بادامه تجاوز نمودند و غالب ولایات غربی ایران را تا حدود همدان و لرستان فتح کردند.

در چنین حالی شاه عباس یکی از بزرگترین تصمیمهای تاریخی خود را گرفت، یعنی بجای آنکه خامی و جوانی کند و همچنان راه خراسان را پیش گیرد بفکر افتاد که وضع خود را با دولت عثمانی روشن سازد و بعد با خیال آسوده بدشمن شرقی ایران پردازد.

پس بی‌درنگ بقزوین بازگشت و با اعزام سفیری باستانبول بسططان مرادخان عثمانی پیشنهاد صلح کرد و حاضر شد تمام ولایاتی را که سربازان ترک فتح کرده‌اند بدولت عثمانی واگذار کند و حتی بنا بر میل سلطان عثمانی از بدگویی شیخین هم در ایران ممانعت نماید.

این مصالحه اگرچه بظاهر ننگین بود ولی پادشاه جوان صفوی آنرا فقط برای آمادگی خود پذیرفت و مسلماً یکی از پایه‌های قدرت شاه عباس در سالهای بعد همین صلح و قبول تعهدات سنگین آن بود زیرا در غیر این صورت برای شاه عباس

فرصت مبارزه با ازبکان و دشمنان داخلی باقی نمی ماند.

بنابراین صلح شاه عباس با عثمانیان بمنزله یک صلح مسلح و مقدمه جنگهای آن پادشاه با آنان و شکستهای فاحشی بود که بعدها بر سربازان عثمانی وارد شد. وقتی خیال شاهنشاه ایران از مغرب فارغ شد خود را برای سرکوبی ازبکان و فرو نشاندن آتش انقلاب و طغیان سران قزلباش در داخله ایران آماده کرد. ازبکان بهمان نحو که گفتیم در این تاریخ در خراسان کامیابیهای بسیار یافته بودند. پادشاه شجاع ازبک یعنی عبدالله خان که مردی جنگجو بود و کینه اجدادی از پادشاهان صفوی و قزلباشان در دل داشت با سپاه جرار ازبک که قتل و غارت خوی دیرینه آنان بود بخراسان تاخت و بهرات هجوم برد.

در هرات اگرچه علیقلی خان شاملو مردانه جنگید و دلیرانه از آن دفاع کرد، لیکن بعد از ۱۳ ماه چون دیگر خواربار هرات نقصان یافته بود، قدرت دفاع را از دست داد و حصار آن شهر بزرگ بچنگ ازبکان افتاد و بعد از آن ارگ شهر نیز به تفصیلی که گفتیم از دست مدافعان دلیر آن بیرون آمد و علیقلیخان شجاع با عده‌یی از همراهانش بقتل رسید.

این واقعه شاهنشاه جوان را چنان متأثر کرد که مدت‌ها یاد آن را از صحیفه خاطر نمی زدود. علاقه او بجانب علیقلی خان بحدی بود که از همان روزهای نخستین تصمیم داشت بر ازبکان بتازد و هرات را از محاصره نجات دهد ولی مرشدقلی خان که میخواست رقیب او بدست ازبکان از میان برود آنقدر کار را بمسامحه گذراند تا مدافعان دلیر هرات بر اثر گرسنگی بچنگ دشمن افتادند و پاره پاره شدند.

از نامه‌یی که شاه عباس به جلال‌الدین اکبر شاه نوشت تأثر او نسبت باین فاجعه آشکار است و کینه‌یی که از این جهت نسبت بمرشد قلی خان یافت کاملاً از سطور آن مشهود میگردد. عبدالله خان بعد از فتح هرات و با استفاده از آشفتگی اوضاع ایران بتدریج تا مشهد را در اختیار گرفت و از هیچگونه قتل و غارت در خراسان دریغ نکرد. شهر مشهد در برابر عبدالؤمن خان فرزند عبدالله خان مدتی مقاومت کرد ولی عاقبت تسلیم شد و ازبکان سه روز در مشهد بقتل و غارت مشغول بودند و

در این قتل عام بفجایع گوناگون دست زدند. بسیاری از ساکنان آن شهر در این فتنه جلای وطن کردند و شهرهای عراق پناه بردند. این قتل و غارت مدتی در بسیاری از شهرهای خراسان ادامه داشت و در این مدت ازبکان همان اوضاعی را که در آغاز تسلطشان بر خراسان بوجود آورده بودند، تکرار کردند.

شاه عباس بعد از آن که از مصالحه با عثمانیان آسوده خاطر شد و از لشکرکشی‌های خود باصفهان و فارس و گیلان و نواحی آشفته دیگر فارغ گشت، بسال ۱۰۰۱ روی بخراسان نهاد و در بسطام توقف کرد و قزلباشان را از اکناف مملکت باردو خواست. همین که آوازه لشکرکشی شاه عباس در اکناف خراسان افتاد، شورش مردم خراسان بر ازبکان آغاز شد.

شاه عباس تازمستان سرگرم کارهای خراسان بود و بعد از آن چون دانست که با خرابی آن سامان و قلت آذوقه و اجتماع عده زیادی از ازبکان در مشهد و آمادگی آنان برای مقابله، ادامه جنگ در زمستان مقرون بصلاح نیست، بقزوین بازگشت.

از این وقت تا سال ۱۰۰۴ هجری آشفتگی اوضاع ایران بشاه عباس اصلاً اجازه توجه به خراسان نمی داد و او مجبور بود قوای خود را مدت‌ها در گیلان و مازندران و لرستان و خوزستان سرگرم دفع شورشیان و مخالفان حکومت مرکزی کند و در واقع خود را از شرمیراثی که شاه اسمعیل دوم و شاه سلطان محمد برای او باقی نهاده بودند، آسوده سازد.

تا این وقت ازبکان فرصت بیشتری برای تاخت و تاز در خراسان و گشودن شهرهای مختلف آن سامان بدست می آوردند، و اگرچه سربازان ایرانی در غالب شهرها مردانه بدفاع برمی خاستند، لیکن چون از مرکز مساعدتی بآنان نمی شد آخر کار ناگزیر سر تسلیم در برابر دشمن فرود می آوردند.

برای آنکه نمونه‌یی از این مقاومت‌های منفرد در دست باشد، محاصره نیشابور بوسیله عبدالؤمن خان ازبک و دفاع مردانه درویش خان حاکم نیشابور را از آن شهر ذکر میکنیم:

در سال ۱۰۰۲ هجری که شاه عباس گرفتار کار گیلان بود، عبدالؤمن بعد از فتح چندین شهر از بلاد خراسان به نیشابور رسید. هنوز موقع برداشت غلات نرسیده

بود و از اینجهت انبارهای شهر از خواربار تهی بود. عبدالمؤمن خان شهر را با قوای کثیر خود در حصار گرفت و از درویش محمدخان خواستار تسلیم شد.

درویش محمدخان با عده‌یی از جنگجویان روملو و تفنگ‌چیان اصفهانی که در آن روزگار بمهارت در تیراندازی شهرت فراوان داشتند، در شهر نیشابور بسر میبرد و با آنکه قوای او اصلاً توانایی مقابله با ازبکان نداشت، از تسلیم شهر خودداری کرد. ازبکان نیز با شدت بسیار بشهر «یورش» آوردند و چندین روز را بحمله‌های سخت مرده گذراندند. درویش محمدخان با هزار مرد خود اصلاً تصور تسلیم بر مغز نمی‌گذارند و در هر یورش عده‌یی کثیر از محاصره‌کنندگان را بخاک هلاک میافگند. عبدالمؤمن خان تنها راه گشودن قلعه را در آن دانست که یکی از برجهای حصار شهر را از میان بردارد و از آن راه بشهر هجوم برد. پس فرمان داد نقب در زیر یکی از برجهای شهر زدند و آنرا از باروت پر کردند و هنگام شب آتش در باروت زدند. فشار باروت چندان بود که قسمتی از برج را از هم فرو ریخت و سوراخها و معبرهای بزرگ در آن پدید آورد. ازبکان یکباره دست بحمله زدند و قریب پانصد تن از سران آن قوم بداخل شهر راه یافتند و غوغایی در شهر نیشابور افتاد. درویش محمدخان همین که از حقیقت حال آگهی یافت بسرعت خود را با عده‌یی از تفنگ‌چیان ماهر ببرج رسانید و از ثلمه‌های برج برای تیراندازی بر ازبکان استفاده کرد و بسیاری از آنان را که بجانب برج هجوم آورده بودند بر خاک افگند و از عبور مابقی سپاه ازبک ممانعت کرد. تمام ازبکانی که خود را بشهر رسانیده بودند در مدتی اندک یا بدست مردم نیشابور از پای درآمدند و یا اسیر آنان گشتند. درویش محمدخان با کسان خود تا بامداد بتعمیر برج مبادرت کرد و آنرا برای دفاع مهیا نمود. دوست و دشمن بقلعه‌داری و شجاعت او در حفظ یک شهر بزرگ با عده‌یی قلیل آفرین گفتند و برای ازبکان جنگاور مقاومت یک حاکم گمنام با سپاهیان اندک در برابر شاهزاده فاتح ایشان امری تازه و بدیع بود.

عبدالمؤمن خان بعد از نویدی از فتح قلعه بجارچیان خود فرمان داد تا در پای دیوار قلعه فریاد کنند که اگر فلان خان و فلان بهادر کشته نشده و در قید اسارت نیشابور یابند، آنرا زنده نگاه دارند تا شاید روزی بکار محصورین آیند.

اتفاقاً در نخستین روزهای دفاع از نیشابور چند تن از خانان روملو و بستگان درویش محمدخان اسیر ازبکان شدند و ازبکان آنانرا زنده نگاه داشتند، بهمین سبب هم درویش محمدخان اسرای ازبک را زنده نگاه داشت تا شاید آنان را با اسیران ایرانی مبادله کند.

در این اوقات شاه عباس برای سرکوب مخالفان خود در لرستان با بیشتر قوای دولتی بدانسوی لشکر کشیده بود و طبعاً نمیتوانست بوضع خراسان رسیدگی کند و لشکر بمدد درویش خان بفرستد.

پس فرمان داد نامه‌یی بدو نوشته شود که با ازبکان طریق مدارا پیش گیرد و ترتیبی دهد که شهر نیشابور بدون خونریزی بازبکان سپرده شود و درویش محمد با تمام قوای دولتی بعراق عقب‌نشینی کند تا هنگام فرصت کار ازبکان ساخته شود، و گفت این نامه را بشاهقلی برادر درویش محمدخان دهند تا برادر برساند.

شاهقلی هنگامی که از مضمون نامه اطلاع یافت از بردن آن بنیشابور پوزش خواست و گفت ما در طریق اخلاص و صوفیگری جان باختن در راه ولی‌نعمت و مرشد کامل را سرمایه نیکنامی و افتخار میدانیم. برادر ما باید تا جان در بدن و رمقی در تن دارد کوشش و کوشش کند و قلعه را نگاه دارد و بعد از آنکه ضعف بحال او راه یابد در راه دین و دولت شربت شهادت نوشد و نام نیکی در صفحه جهان بیادگار گذارد.

شاهقلی بهیچ روی حاضر نشد دلایل شاه عباس را در این باره قبول کند و عاقبت یکی دیگر از سران قوم نامه شاهنشاه را به درویش محمدخان رسانید. لیکن تا در قلعه آذوقه‌یی بدست می‌آمد و قوت لایموتی داشتند درویش محمدخان دست از دفاع نکشید و هر روز گری میگرد و دست و پای می‌جنباند. پس از آنکه از نابودن خواربار کار بر مردم سخت شد درویش محمدخان چاره را در ترک جنگ دانست و گفت و گوی صلح بمیان آورد و خانان و سروران ازبک را که اسیر کرده بود وسیله صلح قرار داد.

عبدالمؤمن خان هم که از طول مدت محاصره و صرف وقت بسیار بامان آمده بود دنبال وسیله‌یی برای مصالحه میگشت و همینکه از پیشنهاد درویش محمد آگاه شد آنرا فوزی عظیم شمرد و پیمان کرد که اگر درویش محمد دست از قلعه نیشابور

باز دارد و روانه عراق گردد جان و مال و ناموس او و همه قزلباشان و تفنگچیان از تعرض ازبکان ایمن خواهد بود.

اما ایرانیان از ازبکان ایمن نبودند و قول آنان را درست نمی‌شمردند. و از جانب ازبکان کار بقسم‌های غلاظ و شداد کشید تا درویش محمد با تمام سپاهیان خود و زنان و فرزندان ایشان از دروازه عراق بیرون آمدند. عبدالمؤمن خان با تمام سپاهیان ازبک در آن روز برای مشاهده سربازان ایرانی سوار شده بود تا آن مردان دلاور را که با عده کم او و همه سربازان دلیر ازبک را چنان در تنگنا گذاشته بودند ببیند و سرمشق سربازان و پهلوانان خود قرار دهد.

ایرانیان چون ازبکان را با سپاه آراسته و مستعد رزم دیدند دست از جان شستند و مستعد پیکار شدند و سیصد نفر تفنگچی اصفهانی که در میان آنان بودند فتیله‌های تفنگ روشن کردند و مترصد تیراندازی شدند. ازبکان هم که در جنگ با سربازان نیشابور بسیاری از پسران و برادران خود را از کف داده بودند برای انتقام آماده میشدند لیکن پیران قوم عبدالمؤمن خان را از پیکار باز داشتند و گفتند این هزار تن ایرانی مردمی دست از جان شسته‌اند و تا از ما سه چهار هزار تن را بخاک نیفکنند از میان نخواهند رفت پس بهتر آنست که راه بر آنان بگشاییم تا بروند.

بدین ترتیب یکی از مقاومت‌های مردانه ایرانیان در برابر ازبکان پایان رسید و اثری نیک در تاریخ ایران برجای نهاد. عبدالمؤمن خان بعد از فتح نیشابور تا سال ۱۰۰۴ هجری خود را بحدود سبزوار رسانید و قلعه اسفراین را محصور کرد.

شاه عباس که تازه از کار لرستان فارغ شده بود پیش از آنکه منتظر آمادگی سپاه خود شود با بیست هزار تن از قزلباشان و تفنگچیان و قورچیان یعنی سپاهیان خاصه سلطنت بسرعت خود را بخراسان رسانید و از میان راه به عبدالمؤمن خان پیغام داد که تاکنون چند بار بخراسان روی آورده‌ام و هربار ازبکان که در غیبت سربازان ایران ضعفا و پیران و عامه را دستخوش تاخت و تاز و قتل و غارت قرار میدهند بمجرد وصول موکب ما بخراسان راه فرار پیش گرفته‌اند. این بار که من جز بیست هزار تن از سپاهیان را با خود نیاورده‌ام اگر شاهزاده ازبک برای مقابله با سربازان ایرانی قدری توقف کند بصواب نزدیکتر است.

در همان حال بقلعه‌داران اسفراین نیز پیغام داد که اگر یک هفته دیگر هم در حفظ قلعه پایداری کنند ازبکان را از پای قلعه اسفراین تار و مار خواهد کرد. قلعه‌داران اسفراین که دیگر وسیله‌ی برای جنگ نداشتند یک هفته از ازبکان مهلت خواستند تا خود را آماده تسلیم کنند.

وقتی خبر نزدیک شدن سپاهیان ایران بقزلباشان رسید چنان وحشتی بر آنان مستولی گشت که چاره‌ی جز فرار ندیدند و بسرعت خود را بمشهد رسانیدند و بحصار استوار آن شهر پناه بردند و دیگر برای جنگ پیش نیامدند.

اگرچه تعقیب ازبکان برای شاه‌عباس چندان اشکالی نداشت لیکن هنوز آشفتگی اوضاع داخلی ایران پایان نیافته بود و سرداران عاصی و بعضی از امرای محلی که مدتی با ضعف و زبونی دولت صفوی انس گرفته و بخودسری عادت کرده بودند، حاضر نبودند خود را یکباره تسلیم شاهنشاه جوان صفوی کنند و شاید گمان میکردند که این جوان تازه کار بزودی ملعبه دست امرای قزلباش خواهد شد و از میان خواهد رفت.

این بود که در بسیاری از ولایات ایران هنوز فرمان دولت مرکزی خوانده نمیشد و سخنی از اطاعت شاهنشاه صفوی در میان نبود مثلاً گیلان و لاهیجان و کجور و تنکابن و بعضی از صفحات غرب مازندران و برخی از نواحی خوزستان و کوه کیلویه در آتش طغیان میسوخ و شاهنشاه صفوی همواره در اندیشه سرکوب این مخالفان روزگار میبرد و در همان حال هم پایتخت دولت صفوی را که تا آن وقت شهر قزوین بود باصفهان انتقال داد تا بتواند بهمه نواحی کشور دست داشته باشد و باسانی از عهده لشکرکشی بهر جا که شایسته باشد برآید.

تا سال ۱۰۰۶ هجری کار بهمین منوال میگذشت. در این سال عبدالله خان ازبک درگذشت و پسرش عبدالمؤمن خان که خود را فاتح خراسان میدانست بجای او صاحب مملکت وسیعی شامل خراسان و ماوراءالنهر و بعضی نواحی اطراف آن گردید.

شاه عباس بعد از آنکه سپاهیان خود را در بسطام گرد آورد، با آنکه بیشتر مشاوران او حمله بخراسان و مقابله با عبدالمؤمن خان را با قوای فراوانی که در اختیار

داشت صلاح نمیدانستند، تصمیم قاطع برهاندن آن سامان از چنگ ازبکان خون آشام گرفت.

اتفاقاً در این میان یعنی اواخر سال ۱۰۰۶ عبدالؤمن خان کشته شد و پادشاهی ازبکان در دست دین محمدخان بود. وی چون خبر توجه شاه عباس را بخراسان شنید با قوای زبده ازبک بر سر او تاخت و جنگی سخت میان دو طرف درگرفت. دین محمدخان در این جنگ جلادت بسیار نشان داد و مردانه جنگید لیکن عاقبت سپاهیانش بدست شاه عباس تارومار شدند و دین محمدخان خود زخمی سخت برداشت و کشته شد و این واقعه در آغاز سال ۱۰۰۷ اتفاق افتاد.

بعد از این واقعه شاه عباس دو سه سال دیگر هم بکار خراسان و ازبکان توجه کرد و هرات و مرو شاهجان و بلخ و بعضی از ولایات دیگر خراسان را نیز از چنگ ازبکان بیرون آورد و شر آن مردم خونریز را از ایرانیان کوتاه کرد و پای آنانرا بنحوی از این سرزمین برید که دیگر تا چند سال یارای معاودت بخاک ایران نیافتند.

شاه عباس تا این هنگام دو قسمت از نقشه کار خود را انجام داده بود. نخست آنکه مملکت را که دچار سرکشیهای ملوک طوایفی و عصیانهای مخالفان حکومت مرکزی شده بود، با لشکر کشیها و جنگهای پیاپی و بیاری تدبیر و شمشیر آرام کرد و از پریشانی نجات بخشید، و مسلماً اگر این جوان قوی پنجه خردمند در آن ایام کمر برهایی مملکت نمی‌بست، حکومت ایرانیان بر ایران که بعد از حمله عرب از این سرزمین برافتاده و به همت شاه اسمعیل احیاء شده بود، از میان میرفت و معلوم نیست معاودت آن چگونه و کی امکان می‌یافت.

شاه عباس با تحمل مشقات بسیار و لشکر کشیها و زحمات فراوان توانست وضعی را که شاه اسمعیل با شجاعت و سرعت عمل بی نظیر خود ایجاد کرده بود بهمت و اراده خویش تجدید کند و مملکتی منظم و دولتی زورمند برای اعقاب خود برجای گذارد.

قسمت دوم از نقشه شاه عباس که تا این هنگام صورت عمل یافته بود از میان بردن ازبکان بوده است که در نهایت تدبیر و بردباری صورت گرفت و از این راه نه تنها یک قسمت بزرگ و مهم از خاک ایران از چنگ ترکان مهاجم بیرون کشیده شد

بلکه ضربتی چندان قوی بر آنان وارد گشت که اساس سلطنت و قدرت آنانرا از هم فرو ریخت و مدتی آنانرا از سودای جهانگیری و فتح ایران برکنار ساخت. بعد از اجراء این دو جزء از نقشه کار شاه عباس هنگام اجراء قسمت دیگر فرارسید و آن باز گرفتن ایالات از دست رفته ایران در جانب مغرب و شمال و غرب بود.

شاه عباس هنگامی که با عثمانیان طریق صلح پیش می‌گرفت، با آنکه در ابتدای جوانی بود، لیکن مانند پیران سالخورده با تدبیر و کیاست خود را کاملاً مطیع و منقاد عثمانیان نشان داد و در تمام مدتی که گرفتار امور داخلی بود در اجراء مواد پیمانی که با آنان بسته بود اظهار علاقه کرد و بدین ترتیب توانست با خیال فارغ وضع پریشان دولت صفوی را سر و سامانی بخشد و از مشکلات بسیار بکاهد و آماده کار شود.

یکی از بزرگترین علل تفوق دولت عثمانی بر دولت ایران داشتن اسلحه آتشین و محروم بودن قوای ایران از این سلاحهای جدید بوده است. در جنگ چالدران اگر سپاهیان عثمانی متکی بتوپخانه قوی خود نبودند ممکن نبود بر قزلباشان برتری یابند و آنانرا که هیچگاه شکست نیافته بودند منهزم سازند. اگرچه شاهان صفوی بعد از جنگ چالدران کم و بیش با استفاده از اسلحه آتشین پرداختند لیکن بسبب فقدان متخصصان از داشتن توپخانه مجهز محروم بودند و فقط بتدریج عده‌یی تفنگچی برای آنان فراهم آمده بود که با تفنگهای فتیله‌یی کار میکردند.

شاه عباس بعد از آنکه کار خود را با ازبکان یکسره کرد ب فکر آن افتاد که این نقص بزرگ را از قوای خود مرتفع سازد. اتفاقاً در همان اوان که شاه عباس از فتح خراسان باز میگشت دو برادر انگلیسی را که برادران شرلی معروفند، در پایتخت یافت که با عده‌یی از مأموران انگلیسی منتظر قدوم شاهنشاه بودند.

شاه عباس مأموران انگلیسی را با احترام پذیرفت و چون دانست که در میان آنان متخصصانی برای توپ‌سازی هستند از ایشان برای تهیه، یک توپخانه قوی استفاده کرد و بزودی توپخانه‌یی مرکب از پانصد توپ بوجود آورد. در همان حال بتکمیل دسته‌های تفنگ‌چیان همت گماشت و در سپاه خود عده‌یی تفنگچی که به «قدراندازی» شهرت داشتند فراهم آورد.

عیب بزرگ دیگر که در نظام ایران وجود داشت تشکیل شدن آن بود از چند قبیله جنگی که همه از مریدان و طرفداران خاندان صفوی بوده و بسبب داشتن کلاههای سرخ رنگ خود به «قزلباش» شهرت داشته‌اند. این کلاههای قرمز دوازده ترک شعار صوفیانی بود که پیرو شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده‌اند.

قزلباشان در عهد سلطان جنید و سلطان حیدر و شاه اسمعیل و تا اواخر عهد شاه طهماسب مردمی فداکار و مطیع بودند ولی بعدها تغییر روش دادند و بسبب قدرتی که در دستگاه حکومت داشتند، و همچنین بر اثر اختلافاتی که میان آنان بود، مزاحم سلاطین صفوی گردیدند و اختلافات آنان با یکدیگر و فساد و فتنه‌جویی ایشان پیش از ظهور شاه عباس کار مملکت را به پریشانی و بی‌سامانی کشانیده بود چنانکه دیگر چیزی باضمحلال حکومت صفوی باقی نمانده بود.

شاه عباس از آغاز سلطنت خود متوجه این نکته بود که با قدرت امرای قزلباش حکومت برای او میسر نخواهد بود و بهمین سبب هرچه زودتر بدفع شر عده‌یی از آنان همت گماشت و از آن پس نیز از هرکس کوچکترین مخالفتی مشاهده کرد بسرکوب او برخاست و تمام امرای قزلباش را که در اکناف و اطراف مملکت سر بطغیان برداشته بودند از میان برد.

سپس برای آنکه قدرت نظامی تنها در دست قزلباشان نباشد سپاهی خاص که عدد آنان بحدود یکصد و بیست هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید ترتیب داد که فرماندهی آنان اصلاً با امرای قزلباش نبود. توپخانه نیرومندی هم که شاه عباس ترتیب داده بود از دسترس و تسلط قزلباشان دور بود و علاوه بر این برای آنکه در برابر قزلباشان رقیبی ترتیب دهد از عشایر شاهدوست قوایی بنام «شاهی سون» یا «شاهسون» پدید آورد.

با وجود قزلباشان و شاهسونان و توپخانه و سربازان شاهی قوای نظامی شاه‌عباس بدرجه‌یی از قوت رسید که مقابله با عثمانیان برای او آسان شده بود و شاه عباس پیشتیبانی این قوه نظامی بفرار استرداد اراضی از دست رفته غربی ایران و نقض عهد با عثمانیان افتاد.

شاهنشاه صفوی نقض پیمان را برای حسن شهرت دولت ایران مناسب

نمیدانست و همواره منتظر بود که پیمان‌شکنی از جانب دشمن آغاز شود.

اتفاقاً رفتار سربازان و پاشایان عثمانی در سرحدات بنحوی بود که هر روز بهانه‌یی نو بدست شاه عباس میداد. از آنجمله عده‌یی از مأموران سلطنتی که بمأموریتی متوجه داغستان بودند، در شروان باسارت پاشایان در آمدند و اموالشان بغارت رفت و یکی دیگر از پاشایان بنام احمد یکی از تجار ایرانی را بطعمع مال او کشت.

در سال ۱۰۱۱ سربازان عثمانی بهانه تعقیب غازی بیک گرد بر سلماس تاختند و آنجا را بتصرف درآوردند. شاه عباس موقع را برای کار مناسب دانست و پیمان‌شکنی‌های پیایی عثمانیان را بهانه کرد و بعزم تسخیر تبریز آماده کار شد اما برای آنکه دشمنان از قصد او آگاه نشوند شهرت دادند که قوای فرنگ بر بحرین تاخته و آنرا تصرف کرده‌اند و مرشد کامل برای باز گرفتن آن از اصفهان بیرون می‌رود و از تمام نزدیکان شاه جز چهار تن کسی از این ماجرا مطلع نبود.

میگویند که در همین اوقات مولانا صبوری منجم تبریزی از شهر تبریز بقلعه نزد وکیل پاشا حاکم عثمانی آن شهر رفت. وکیل پاشا از او پرسید از نیت پادشاه قزلباش چه خبر داری و در شهر چه میگویند؟ مولانا صبوری گفت در شهر از این مقوله سخنی نیست و من نیز خبری ندارم. برحسب اتفاق دیوان لسان‌الغیب در میان بود، در این باب تفاؤل کردند، این بیت آمد:

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است!

شاه عباس در تاریخ هفتم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۰۱۲ بقصد تبریز از اصفهان بیرون رفت و یازده روزه قوای خود را بتبریز رسانید. مردم که اصلاً از واقعه لشکرکشی شاه عباس خبر نداشتند، همینکه قوای صفوی را در حدود تبریز مشاهده کردند تاجهای دوازده ترک قزلباش را که از بیم ترکان پنهان کرده بودند، بیرون آوردند و بر سر نهادند و شعار شاهی سونی آشکار کردند و پیشاپیش قوای دولتی و لوله و غوغا براه انداختند و همچنان بشهر تبریز در آمدند.

هرکس از قوای عثمانی که بدست مردم میافتاد بی‌درنگ بهلاکت میرسید



چنانکه سربازان دشمن که زنان تبریزی اختیار کرده بودند هم بدست خویشاوندان سببی خود از پای در می‌آمدند و سرهایشان بکوچه و بازار میافتاد! قوای عثمانی که در حوالی تبریز مستقر بود وقتی این وضع را مشاهده کرد چاره‌ی جز التجا بقلعه تبریز نیافت. سرعت عمل شاه عباس بحدی بود که هیچکس از سپاهیان عثمانی تصور نمی‌کرد که این شاهنشاه ایرانست که بقصد تبریز آمده است و بهمین سبب سردار عثمانی علی پاشا که متصدی امور آذربایجان بود خبر دادند که عده‌ی از قزلباشان بشهر تاخته و آن را گرفته‌اند.

علی پاشا بعد از آنکه بحدود تبریز رسید از حقیقت حال با خبر شد و در نخستین برخورد با سپاهیان شاه عباس، که عدد آنان در این هنگام از پنج شش هزار تن تجاوز نمی‌کرد، اسیر شد و سپاهیان او پراکنده و بیشتر کشته شدند. قوای شاه عباس بعد از فتح سپاهیان دشمن را تا نقاط دوردست تعقیب کردند و شاهنشاه خود بتبریز بازگشت و در این حال افواج سپاهیان که از اطراف بفرمان شاهنشاه میرسیدند در تبریز گرد آمدند و قلعه تبریز نیز به آسانی گشوده شد. بعد از فتح تبریز که بسرعت انجام گرفت، شاه عباس مصمم شد همه آذربایجان را از چنگ عثمانیان بیرون آورد و آن سرزمین را که در حکم سرزمین موروث خاندان صفوی بود، دوباره بولایات خود منضم سازد.

بهمین قصد بجانب نخجوان و ایروان تاخت. نخجوان با آسانی تسخیر شد ولی شریف پاشا سردار عثمانی با ۱۲ هزار تن از قوای خود در ایروان بقلعه جدید و عتیق آن پناه بردند و چند ماه مردانه از آنها دفاع کردند و چون اسلحه و مهمات و خواربار کافی داشتند مطلقاً فکر تسلیم را از سر بیرون نمودند، ولی شاه عباس در بهار سال ۱۰۱۳ چنان کار را بر آنان سخت گرفت که بعد از دادن تلفات فراوان ناگزیر تن بتسلیم در دادند و شاه عباس بی آنکه بجان و مال آنان آسیبی رساند همه را در بازگشتن بکشور عثمانی مختار ساخت.

بعد از این واقعه مقاومت اصلی و اساسی سپاهیان عثمانی در آذربایجان بپایان رسید و شاه عباس سردارانی برای فتح قراباغ و بعضی از نواحی عراق عرب فرستاد و در آن نواحی هم کامیابی‌هایی نصیب ایرانیان شد. سربازان ایرانی تا حدود قارص و

ارزن الروم با کامیابی پیش رفتند و هر روز بر مرزهای عثمانی حمله‌ی نو بردند و شاه عباس خود تا ارمنستان و گرجستان پیش رفت و عده‌ی از ارامنه را بداخله ایران کوچانید. در این میان سلطان محمد ثالث سلطان عثمانی درگذشت و پسرش سلطان احمد برجای او نشست و تصمیم گرفت از پیشرویه‌های شاهنشاه ایران در تصرفات دولت عثمانی جلوگیری کند.

بهمین قصد چغال اغلی سنان پاشا را بجانب ایران فرستاد. چغال اغلی از سرداران فرنگی نژاد عثمانی بود و بشجاعت و حسن تدبیر شهرت داشت و در غالب جنگهایی که در مرزهای اروپا رخ میداد مأموریت می‌یافت.

این بار چون کار لشکرکشی ایرانیان سخت بالا گرفته و شاهنشاه ایران مصمم شده بود ترکان را از تصرفات ایران بیرون راند، دولت عثمانی ناگزیر چغال اغلی را با یکصد هزار نفر از سپاهیان ترک بجانب ایران فرستاد و او مدتی در ارزن الروم توقف کرد و لشکریانی را که در بغداد و برخی از شهرهای مرزی عثمانی بودند بمدد خواست و با قوایی عظیم بجانب ایروان و شیروان بحرکت درآمد.

اتفاقاً شاه عباس در این هنگام بقصد قشلاق و بخیال آن که عثمانیان در زمستان لشکر آذربایجان نخواهند کشید، عده‌ی از سربازان را مرخص کرده و خود با زبده قوای خود در شمال آذربایجان توقف نموده بود. پس صلاح در مقابله سپاه ترک ندید و فرمان داد تا سر راه لشکر عثمانی را از سکنه و آذوقه تهی کنند و آنان را از رودخانه ارس باین سوی خاک ایران بکشانند.

شاه عباس خود نیز از آب ارس گذشت و مترصد بود با عده کمی که در اختیار داشت در یکی از گردنه‌های سخت سر راه بر چغال اغلی بگیرد و کار سپاه عظیم عثمانی را بسازد. لشکریان عثمانی که در طول راه از فقدان خواربار بامان آمده بودند، بر چغال اغلی زبان اعتراض گشودند و ازو خواستار معاودت بخاک عثمانی شدند. چغال اغلی ناگزیر از راه گردنه‌های سر راه به وان برگشت و در راه بسیاری از اسبان و لشکریانش از سرما بهلاکت افتادند.

در بهار سال بعد الله‌وردیخان سردار شجاع شاه عباس بفرمان شاهنشاه قلعه وان را محاصره کرد و بسیاری از سربازان عثمانی را در این محاصره بقتل رسانید و